

## تعليقات الاسفار الاربعة

للكهيم المؤسس آقاعلى المدرس قديس

«القسم الثانى»

\_\_\_\_\_ تصحيح، تحقيق و تنظيم: محسن كديور

مقدمه

۱. آقاعلى مدرس طهرانى (م ۱۳۰۷ هـ ق) فرزند ملاعبدالله مدرس زنوزى يكى از بزرگترين حكيمان مسلمان چهار قرن اخير مى باشد. وى علاوه بر شرح و تفسير ماهرانه كتب صدرالمتألهين صاحب آراء ابتكارى در چندين مسأله فلسفى است.<sup>۱</sup>

۲. از مهمترين آثار كهيم مؤسس تعليقات وى بر اسفار صدرالمتألهين شيرازى است. بخشى از اين تعليقات در زمان حيات وى به صورت رسائل مستقلى تدوين شد.<sup>۲</sup> مراد از تعليقات اسفار آن قسمت از تعليقات وى است كه به صورت رسائل مستقل و تحت عناوين خاص در نيامده است.

۳. آقاعلى در رساله سرگذشت<sup>۳</sup> اين تعليقات و حواشى را در زمره آثار خود بر شمرده است. در بدايع الحكم - مهمترين و آخرين كتاب كهيم مؤسس - متن كامل هشت حاشيه خود بر اسفار را بواسطه اهميت مطلب نقل کرده است. استناد به اين تعليقه ها در بدايع به اين معنى است كه تعليقات اسفار تا آخر در نزد نويسنده از اعتبار و ارزش وافر علمى برخوردار بوده است.

۱ - براى آشنايى بيشتر با احوال و آثار آقاعلى رك: «كتابشناسى توصيفى كهيم مؤسس آقاعلى مدرس طهرانى» به قلم نگارنده در مجله آينه پژوهش، شماره ۴۶، مهر و آبان ۱۳۷۶، قم.

۲ - رساله فى الوجود الرباطى، رساله فى العلة و المعلول، رساله فى طريقه الصديقين، رساله فى التوحيد، رساله سبيل الرشاد فى اثبات المعاد.

۳ - اين رساله مختصر در مقدمه لمعات الهيه و انوار جليه ملاعبدالله مدرس زنوزى به تصحيح استاد سيد جلال الدين آشتيائى و نيز در تاريخ حكما و عرفا و متأخر بر صدر المتألهين نوشته منوچهر صدوقى سها منتشر شده است.

۴. حکیم مؤسس این تعلیقات را بتدریج در فاصله حدود سی سال متناسب با چند بار تدریس دوره اسفار به رشته تحریر درآورده است. این تعلیقات ظاهراً توسط خود آقاعلی مورد بازبینی، تکمیل و تجدید نظر قرار گرفته است. و از بعضی اختلاف نسخ همین بازبینی‌ها می‌تواند باشد. واضح است که تعلیقات متأخر از ارزش و پختگی بیشتری برخوردار است.

۵. تعلیقات اسفار ظاهراً در زمان حیات آقاعلی از نسخ مختلف توسط خود وی و یا به دستور وی و توسط یکی از شاگردانش جمع‌آوری شده در نسخه واحدی (در حاشیه نخستین چاپ سنگی اسفار) درج می‌شود.<sup>۱</sup> این نسخه نفیس تا کنون بدست نیامده است. امیدوارم از میان نرفته باشد.

۶. نسخه‌هایی که از تعلیقات سفر ثالث تا کنون بدست آورده‌ام به شرح ذیل می‌باشد:  
یک: نسخه «م»، نسخه خطی شماره ۱۷۸۹ کتابخانه مجلس شورای اسلامی. تعلیقات علی حواشی الحکیم السبزواری علی السفر الثالث من الاسفار الاربعه. به خط آقاعلی، تاریخ کتابت تعلیقات اولیه، ۱۲۸۹ ه.ق.

دو: نسخه «ی»، حاشیه خطی بر نسخه چاپ سنگی اسفار شماره ۳۸۲۱ کتابخانه مدرسه مروی تهران، به خط شیخ علی مدرس‌نوری، شیخ الشوارق شاگرد آقاعلی، که علاوه بر استاد، خود او نیز بر این نسخه حواشی با امضای ۱۱۰ دارد.

سه: نسخه «ش»، نسخه شخصی استاد سید جلال‌الدین آشتیانی، حاشیه خطی بر چاپ سنگی اسفار، به خط یکی از شاگردان آقاعلی.

چهارم: نسخه «ح»، نسخه خطی اسفار شماره ۴۹ مسجد جامع چهلستون تهران، به خطی شبیه خط آقاعلی.

۷. هفت مورد از هشت موردی که آقاعلی در بدایع الحکم از تعلیقات اسفار خود نقل کرده، در هیچ کدام از چهار نسخه فوق یافت نمی‌شود. ما این تعلیقات منقول از بدایع را در جای خود درج کردیم. اما این مطلب نشان می‌دهد که تعلیقات اسفار (حداقل در سفر ثالث) بیشتر از مواردی است که من به آنها دست یافته‌ام.

۸. ظاهراً دو نسخه دیگر از تعلیقات حکیم مؤسس بر اسفار نیز باقی است که علیرغم تفحص فراوان هنوز به رؤیت آنها توفیق نیافته‌ام. یکی نسخه استاد حسن زاده آملی و دیگری نسخه مرحوم فکوره. اگر در دو نسخه یاد شده افزون بر اینها مواردی بود، در بخش سوم تعلیقات درج خواهد شد. ان شاء الله.

۹. این تعلیقات (تعلیقات سفر اول و سوم اسفار) تاکنون مطلقاً منتشر نشده است.

۱۰. آنچه در این تعلیقات انجام گرفته است:

۱- ر.ک: مکتوبات استاد سید جلال‌الدین آشتیانی در مقدمه المسائل القدسیه، در رسایل فلسفی صدرالمتألهین، ص ۵۵؛ شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا، ص ۲۶۵؛ مقدمه المبداء و المعاد، صدرالمتألهین، ص ۵۲؛ زادالمسافرین (معاد جسانی)، ص ۲۵۳؛ مقدمه انوار جلیه، ص ۲۰ و ۲۱.

اول: احراز انتساب به آقاعلی. در مهمترین نسخه به دست آمده امضای شاگرد آقاعلی یعنی شیخ علی مدرس نوری همان امضای مألوف ۱۱۰ است. برخی از حواشی تنها با نام «من الاستاد» ذکر شده است. در مجموع امضاها و تعلیقات هر نسخه متناسب با همان نسخه سنجیده شد. تنها تعلیقاتی انتخاب شد که در انتسابی به آقا علی اطمینان یافتیم. این بدان معنی نیست که در حواشی نقل نشده هیچ حاشیه‌ای از آقاعلی نمانده است، چه بسا دستیابی به نسخ جدید باعث شود انتساب بعضی دیگر از این حواشی نیز محرز گردد.

دوم: ارتباط هر تعلیقه به موضع مشخص از متن اسفار یا حاشیه سبزواری (با جلد و صفحه و سطر) مشخص شده است.

سوم: تعلیقات بر اساس شماره مسلسل تنظیم شده‌اند. عناوین سفرها، موقف‌ها و فصلهای اسفار نیز در [ ] ذکر شده است.

چهارم: علیرغم خط بسیار ریز و ناخوانا (در حاشیه تعلیقات سبزواری بر اسفار در چاپ سنگی) و افتادگی اطراف بعضی صفحات و ذکر برخی از تعلیقات تنها در یک نسخه، تعلیقات تصحیح شده‌اند.<sup>۱</sup>

پنجم: تعلیقات مورد تحقیق قرار گرفته‌اند. نشانی آیات، روایات، آراء منقول از کتب و فلاسفه استخراج شده در پاورقی صفحات درج شده است.

۱۱. در بخش دوم تعلیقات اسفار، مجموعاً هفتاد تعلیقه (از شماره ۱۲۷ تا ۱۹۶) شامل تعلیقه بر سفر ثالث از اول موقف چهارم تا آخر موقف دهم منتشر می‌شود. بحث اصلی این هفتاد تعلیقه به مسأله صفات واجب الوجود اختصاص دارد. مباحث اصلی این بخش عبارتند از: قدرت، حیات، تکلم، عنایت و رحمت، فیض و ابداع و عقول عرضیه و بالاخره بحث وجود.

۱۲. مباحث مطرح در این بخش از تعلیقات در دیگر آثار حکیم مؤسس نیز قابل پیگیری است. در بدایع الحکم، تعلیقات لمعات الهیه و تقریرات المبداء و المعاد<sup>۲</sup> مباحث مشابه این تعلیقات به چشم می‌خورد.

۱۳. بخش سوم این تعلیقات به تعلیقات سفر چهارم (نفس و معاد) اختصاص خواهد داشت و در شماره آینده همین فصلنامه منتشر خواهد شد. ان شاء الله.

۱۴. تحلیل انتقادی و استخراج آراء ابتکاری حکیم مؤسس در گرو انتشار متن کامل آثار اوست. این مهم در آستانه انجام است و امیدوارم به زودی به دستداران حکمت الهی عرضه شود. از صاحب نظران و ارباب فضل انتظار می‌رود با تذکر کاستی‌ها و نواقص بر راقم سطور منت نهند.

۱ - از حجت الاسلام شیخ صادق محمودی بابت مقابله دوم متن دست نویس و مخطوط سیاست‌گزارم.

۲ - تقریرات المبداء و المعاد، تقریر دروس حکیم مؤسس می‌باشد، که توسط یکی از شاگردان وی به رشته تحریر آمده است و پس از بدایع مفصل‌ترین اثر بجا مانده از آقا علی به حساب می‌آید. متن مصحح این تقریرات با ارزش به زودی منتشر خواهد شد. ان شاء الله.

## [الموقف الرابع من السفر الثالث: في قدرته تعالى]

### [الفصل الثاني: في ان القدرة فينا عين القوّة والامكان...]

[١٢٧] قول السبزواري في الحاشية: «اي لنا القوّة والتهيؤ...»<sup>١</sup>

يعنى انا قد نشاء نفس المشيئة مثل ان نشاء في بعض الاحيان ان نعلم ان فعلنا كيف يترتب على مشيئتنا وان نشاهد ذلك فيتعلق مشيئتنا عند ذلك بمشيئتنا تحريك يدنا فجاز ان يتعلّق المشيئة بالمشيئة فهى عند ذلك من افعالنا ويتعلّق بها قدرتنا التي في نفسنا، فاذن المشيئة في نفسها لا تأتى من ان يكون فعلاً لنا فيجوز ذلك في تلك المشيئة التي تعلقت بمشيئتنا ولا يتسلسل، بل ينتهى الى مشيئة غير مسبوقه بمشيئة اخرى، مع جواز ان يتعلّق بها في نفسها مشيئة اخرى لا على وجه عدم التناهي، فاذن القدرة هي كون الفاعل لان الداعى اذا كان زائداً كان حادثاً قاهراً على الفعل باعتبار كما عند المتكلم القطع اذا تأدى الى المقصود المشيئة والشبيئية، بخلاف ما اذا كان عينه تعالى فانه لم ينقطع ايضاً بسبب آخر هو الداعى، فليس في الفاعل الا القوّة والاستعداد للفعل. اما القدرة بمعنى القوّة والاستعداد كما حمل عليه مجازاً فلا يستعمل مع «على» بل مع «اللام» كما لا يخفى.<sup>٢</sup>

### [الفصل الرابع: في بيان مأخذ آخر في ابطال رأى ...]

[١٢٨] قوله «هي الصورة الفرسية في العلوم التفصيلية ...»<sup>٣</sup>

التي نشأتها نشأة الفرق، فلو فرض وحدة الصورتين فيها لزم كون نشأة الفرق بما هي نشأة الفرق بعينها نشأة الجمع، بخلاف وحدتها في العلم الاجمالي فان وحدتها فيه لازم و الا لزم كون نشأة الجمع بعينها نشأة الفرق، تدبر.<sup>٤</sup>

١ - الحكمة المتعالية في الاسفار، العقلية الاربعة، قم، ١٣٧٨ هـ، ٦/٣١٤، الحاشية الاولى، السطر الاول.

٢ - [١١٠] المدرس عن عته، م/ ٢١٦.

٣ - الاسفار، ٦/٣٢٣، ١٠.

٤ - [من الاستاد]، ي/ ٦٩.

## [الفصل السادس: في دفع بعض الاوهام عن هذا المقام]

[١٢٩] قوله «وقد يندرج وينطوي الاول...»<sup>١</sup>

فالقُدرة كالارادة فعل لا قوة، ووجهة لا منفعة، بل ايجاب لا قبول، ولكن ايجابها كفعاليتها ناقص خلاف الارادة فان ايجابها كفعاليتها تمام، فاذا انفصلت القدرة عن الارادة في بعض المراتب كقدرة الحيوانات عند عدم ارادتها لا يصدر عنها الفعل لضعفها في الايجاب اذا انطوت فيها بان تحركت اليها فأتحدت بها كما في الحيوانات عند كونها مريدة او وجدت بها في جعل وجودها كما في مجردات الشاخصات عن نشأة الحركات صارت ايجابها تماماً كاملاً لانه عند ذلك نفس الايجاب الارادة.<sup>٢</sup>

## [الفصل الحادي عشر: في شمول ارادته لجميع الافعال]

[١٣٠] قوله «واحدة الهية جامعه لجميع...»<sup>٣</sup>

جمعاً بحسب مقامها الجامع الذي هو مقام الحضرة الاحدية بحسب جمعها لحقايقها الوجودية، والحضرة الواحدية بحسب جمعها لحقايقها الاحيائية و فرقاً بحسب مقاماتها العرفية التي لاتعطيل لها وهي درجات نورها الساري في البراري الذي وسع كل شيء، تدبر.<sup>٤</sup>

[١٣١] قوله «و لاجل ذلك قال كل يوم...»<sup>٥</sup>

اي كل مقام من المقامات الدهرية والزمانية هو نفس الهوية المطلقة الظاهرة في شأن من شئون لها؛ ويحتمل كون كلمة «هو» ضميراً غائباً راجعاً الى اليوم ويكون المراد من الشأن هو شأن هو الحق الصرف الثابت ايضاً فيكون مفاد كلمة «في» الاستقرار والتقويم به، تدبر.<sup>٦</sup>

[١٣٢] قوله «كتب على نفسه الرحمة...»<sup>٧</sup>

اي على النفس الكلية الالهية البدوية المسماة بالدهر الايسر الاعلى وشجرة طوبى وسدرة المنتهى

٢- [من الاستاد]، ي / ٧١.

٤- [من الاستاد، ١١٠]، ي / ٨٣.

٦- [من الاستاد سلمه الله تعالى]، ي / ٨٤.

١- الاسفار، ١٨/٣٣٠/٦.

٣- الاسفار، ٢/٣٧٣/٦.

٥- الاسفار، ١/٣٧٧/٦.

٧- الاسفار، ٩/٣٧٧/٦.

التي عندها جنة المأوى وهي الدرّة الصفراء والعلوية العليا خليفة المحمدية عليه السلام البيضاء والرحمة هي الرحمة الرحمانية البدوية الابتدائية التي وسعت كل شيء وتلك الرحمة هي المحمدية البدوية الجامعة لجوامع الكلم بدواً لمبعوثه لاتمام مكارم الاخلاق ختماً كما قال عليه السلام: «بعثت لاتمم مكارم الاخلاق»<sup>١</sup> و «اوتيت جوامع الكلم»<sup>٢</sup> وكتب تلك الرحمة الواسعة على تلك النفس الكلية الالهية هو ظهور الحقيقة المحمدية عليه السلام بذاتها وحقائقها بجميع صفاتها الجامعة لجامعة لحقائق الكمالات ورفاقها في مظهر تلك النفس الالهية العلوية فتلك النفس الشاخصة خليفة لتلك الحقيقة العالية في نزول الوجود من الحق تعالى فهي خليفة له في صعوده ايضاً اذ الصعود مطابق للنزول بل هو النزول بعينه بوجه من الاعتبار، فاعتبروا يا اولي الابصار.<sup>٣</sup>

### [الفصل الثاني عشر: في حل بقية الشبهه الواردة على الارادة القديمة...]

[١٣٣] قوله «لعدم دوام في ذاته...»<sup>٤</sup>

عدم دوام ذات العبد بمعنى مسبقيته بعدم سابق و سابقيته على عدم لاحق لايلزم استحالة وجوب فاعليته لذاته بل قد يكون الفاعلية ملازمة لذاته كالتخيل للمتخيلة والتسخين للنار الآن يراد بالوجوب الوجب الایجابی الایجابی اذ لا شريك له تعالى في الایجاد اذالممكن لا يصح له الایجاد بما هو ممكن ولا واجب سواه تعالى ولكن ذلك لا يتفرع على عدم الدوام بل الامكان يكفيه ولا يناسب، تدبر.<sup>٥</sup>

[١٣٤] قوله «واما الثواب...»<sup>٦</sup>

اي بقدرة العبد لان الفعل او الترك واجب بقدرة الله فلا يتعلق به قدرة العبد ثانياً.<sup>٧</sup>

١ - مسندالبراز ٣٨١/٢ موطأ مالك ٩٧/٣، جمع الزوائد ١٥/٩، الدرر المنتشرة ص ١١٩. كنز العمال، ح ٥٢١٧؛ ومن الامامية الطبرسي في مجمع البيان ذيل آية: «انك لعل خلق عظيم» [قلم/٤] والفيض الكاشاني في المهجة البيضاء ١٢١/٤ و علم اليقين، ص ٤٣٩.

٢ - نقل هذا الحديث بالفاظ ثلاثة: اوتيت جوامع الكلم؛ و بعثت بجوامع الكلم؛ واعطيت جوامع الكلم. نقلها المسلم و البخارى و احمد بن حنبل و ايضاً الأجرى في كتاب الشريعة و محيي الدين بن العربي في التجليات الالهية.

٣ - [من الاستاد المؤسس آقاعلى المدرس - حرره ش ١١٠]، ٨٤ / ١

٤ - الاسفار، ٨/٢٨٦/٦. ٥ - [من الاستاد، ١١٠]، ٨٦ / ١

٦ - الاسفار، ٨/٢٨٦/٦. ٧ - [من الاستاد]، ٨٧ / ١

[١٣٥] قوله «و اما حديث القدرة فوجوب...»<sup>١</sup>

هذا لا يصلح ما افاده فان شبهته ان قدرة العبد كيف يتعلّق بما هو واجب بقدرة الله وقضائه و قدره لا ان قدرة الله كيف يتعلّق بما هو واجب بنفس قدرته، تدبّر تفهم.<sup>٢</sup>

[١٣٦] قول السبزواري في الحاشية: «المراد منه ما هو القريب...»<sup>٣</sup>

المراد من الوضع الاول هو النظام الكلي الاجمالي الموجود في العقل الاول البسيط، والوضع الثاني هو النظام الكلي الموجود في العقل الثاني، بل نفس وجود العقل وجود زائد هو عين النظام الى ان ينتهي الامر الى النظام التفصيلي الجزوي، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

[١٣٧] قوله «كانه موجب بفتح الجيم...»<sup>٥</sup>

يحتمل<sup>٦</sup> ان يكون بكسر الجيم والمعنى ان الصور<sup>٧</sup> كانه موجب اجتماعات حاصلة من الامور التي تنسب من حيث هي بسيطة الى القضاء والامر الالهى، ومن حيث هي كثيرة متفرقة مجتمعة الى الصور القدريّة التي هي توجهات القضاء الى ما يوجبه على التدريج ووجه قوله «كانه» ان العالم التقديرى بصوره و اعيانه من عالم الخلق والايجاب الحقيقى انما هو الامر الالهى فافهم ذلك.<sup>٨</sup>

### [الفصل الثالث عشر: في تصحيح القول...]

[١٣٨] قول السبزواري في الحاشية «اي للفاعلية مراتب...»<sup>٩</sup>

و<sup>١٠</sup> الظاهر ان قوله وللأسماء الحسنى كبرى للقياس الدال على ان للالهية مراتب ذكرت بعد النتيجة ومثل ذلك كثير في كلماتهم ولاسيما الشيخ في الشفا و صورة القياس هكذا الالهية هي الاسماء الحسنى بوجه و الاسماء الحسنى مظاهر و مجالى التي هي مراتبها في الظهور، فافهم ذلك.<sup>١١</sup>

٢- [من الاستاد]، ص / ٨٧

١- الاسفار، ١٩/٣٨٦/٦

٣- الاسفار، ١٦/٣٩٢/٦، الحاشية الاولى، السطر الاول.

٥- الاسفار، ٢/٣٩٢/٦

٤- [١١٠]، م / ٢٥٣، [من الاستاد]، ص / ٨٨

٧- القدر (م).

٦- «بل» (ى).

٩- الاسفار، ٩/٣٩٥/٦، الحاشية الثانية، السطر الاول.

٨- [١١٠]، م / ٢٥٤، [من الاستاد]، ص / ٨٨

١١- [١١٠]، م / ٢٥٥، [من الاستاد]، ص / ٨٩

١٠- اقول بل (ى).

[١٣٩] قوله «فان الصور المعنوى...»<sup>١</sup>

طبايع السموات طبايع خامسة بل بعضها بطافة البصر و هؤلاء الملائكة الطف منها فطبايعها بمنزلة الخيال بل نفس الخيال الكلى، تدبر تفهم.<sup>٢</sup>

[١٤٠] قوله السبزوارى فى الحاشية: «ان كان مراده بالنفس المتعلقة...»<sup>٣</sup>

هذا اظهار المدعى قبلاً لمدعى الخصم<sup>٤</sup> بلا اقامة برهان، اذ الخصم يعقل ان لها نفساً وراء النفوس الجزئية<sup>٥</sup> و عدم كونها موجودة عليحدة فن حيث عالمها الكونى الجسمانى التجددى مسلم، و اما من حيث تعلق نفس واحدة بها كبرائىناه فغير مسلم<sup>٦</sup> اذ القول بان لها نفس<sup>٧</sup>، هو القول بان لها وحدة، اذ النفس فى كل ذى نفس جهة وحدته التى بها هو هو<sup>٨</sup> كما ان الانسان من حيث بدنه و اعضائه امور متفرقة متشعبة و اما من حيث نفسه المتعلقة بها شخص واحد وحدة حقيقية، و التركيب بين نفسه و مادته تركيب طبيعى حقيقى بالذات، و بين اعضائه تركيب اعتبارى غير طبيعى الا بالعرض، بل لعله يقول ان المتجردات و كذا المتفرقات بما هى متفرقات تجب ان تكون متصلة اتصالاً بامر ثابت من سنخ اصل حقيقتها و جهة ربطها الى ما هو ثابت محض و فياض مطلق و هى كل شىء كونى هو نفس متعلقة به، و هذا قول مجمل اسئل من الله التوفيق فى تفصيله فى بعض المسائل الآتية.<sup>٩</sup>

[١٤١] قول السبزوارى فى الحاشية «فالوسائط و الروابط هى النفوس القدسية...»<sup>١٠</sup>

تلك النفوس القدسية الالهية لما جهتان جهة سابقة و جهة لاحقة و جهتها السابقة سابقة على عالمها التكوينى فهى نفوس سماوية و جهتها اللاحقة لاحقة باستواء المواد و انقلاب الهيوليات، فهى من الكائنات، و الكلام فى مدبرها، تدبر تفهم.<sup>١١</sup>

١- الاسفار، ٦/٣٩٧، ٢- [١١٠] م/ ٢٥٥، [من الاستاد]، ٩٠ / ٩٠.

٣- الاسفار، ٦/٣٩٩، ١٤/١٤، الحاشية الثانية، السطر الاول.

٤- عبارة «قبلاً لمدعى الخصم» غير موجود فى «ى».

٥- عبارة «اذ الخصم يعقل ان لها نفساً وراء النفوس الجزئية» غير موجود فى «ى».

٦- فى «ى» «ممنوع» بدل «غير مسلم».

٧- واحدة «ى».

٨- هى هى «ى».

٩- [١١٠] عني عنه] م/ ٢٥٨؛ [من الاستاد المؤسس آقا على المدرس سلمه الله تعالى]، ٩٠ / ٩٠.

١٠- الاسفار، ٦/٣٩٩-٣٠٠، ١٤/٤٠، الحاشية الثانية، السطر الخامس.

١١- [١١٠] م/ ٢٥٩.



## [الفصل الرابع عشر: في استيناف القول في استجابة الدعوات...]

[١٤٢] قوله<sup>١</sup>: «بوجه ما علة...»<sup>٢</sup>

يعنى ان المقدّم من المعلومات علة لما تأخّر عنه فهو علة للمتأخّر به لانه علته لوجوده العلمى و لكن المتأخّر معلول بحسب مرتبته و مقامه و هو علة للمتأخّر بحسب تعلق ايجابه تعالى به فعليته يرجع الى عليته تعالى، فعلوئيته المتأخّر انما هى من حيث نفسه و عليّة المتأخّر ليس من حيث نفسه بل من حيث ايجابه تعالى له و ارتباطه به تعالى و من اجل ذلك يكون هو علة بالحقيقة، فافهم ذلك.<sup>٣</sup>

[١٤٣] قوله<sup>٤</sup>: «فبوجه صار العقل الاول...»<sup>٥</sup>

ذلك الوجه على ما وصفناه في الحاشية السابقة كون العقل مرتبته من مراتب عليّته تعالى، فافهم.<sup>٦</sup>

[١٤٤] قول السبزوارى في الحاشية: «الاول مذهب المشائين و هذا مذهب الاشراقيين»<sup>٧</sup>

هذا احد الاحتمالين في العبارة و الاحتمال الآخر انه يريد بالعالم المتوسط عالم النفوس السماوية كما ذهب اليه المشائون و هذا اوفق بكلام الشيخ.<sup>٨</sup>

[١٤٥] قوله: «كالمباشرة مثل المشاعر الظاهرة او كالتأدى الى المباشر»<sup>٩</sup>

هذا اذا كانت المذكورات امثلة للمدرك بالكسر، و اما اذا كانت امثلة للمدرك بالفتح فيكون المراد من المباشرة القوة المدركة للجزيئات ظاهرية كانت او باطنية، فان هذه القوى مدركة للنفس بادراك حضورى على النحو الجزئى و المراد من المتأدى الى المباشر الصور المحسوسة الظاهرة المتأدية اليها من الخارج، و كذا الصور المحسوسة بالحواس الباطنه المتأدى اليها من الحواس الظاهرة كالحس المشترك فانه قوة نفسانية استعداد حصولها في الروح<sup>١٠</sup> المصوب في مقدّم الدماغ

٢- الاسفار، ٦/٤٠٥/٢٠.

١- قوله في المتن (م).

٤- قوله في المتن (م).

٣- [١١٠] عن عنه، م/٢٦١.

٦- [١١٠] عن عنه، م/٢٦١.

٥- الاسفار، ٦/٤٠٦/٣.

٨- [١١٠]، م/٢٦١.

٧- الاسفار، ٦/٤٠٦/٩، الحاشية الثانية.

١٠- الزوج (م).

٩- الاسفار، ٦/٤٠٨/١.

يتأدى إليها صور المحسوسات الظاهرة كلها والحواس بالنسبة إليها كالجواسيس الذين يتأتون  
 باخبار النواحي الى وزير الملك، واما المشاهد بالحواس على صيغة المفعول، فالمراد به الصور  
 المتشكلة التي في المواد والكيفيات الموجودة في الموضوعات التي هي محسوسة بالعرض.  
 و يحتمل بعيداً ان يكون المراد الصور المحسوسة بالحواس بالذات، و يكون المراد من المتأدى الى  
 المباشر الصور التي في الحس المشترك، واما المباشر بصيغة الفاعل فلا وجه قريب له، و حمله على  
 النفس بعيد، فان النفس الناطقة و ان ادركت ذاتها ادراكاً حضورياً جزئياً لكن لا مدخلية في ذلك  
 للحواس حتى يعبر عنها بامشاهد بالحواس، والنفس عند الشيخ ذات مجردة تدرك الجزئيات  
 المحسوسة بالحواس بألية الحواس فاعتبارها مشاهدة بالحواس يرجع الى اعتبار<sup>١</sup> واما كون الحس  
 المشترك بناء على كون ما ذكر امثلة للمدرك بالكسر مثلاً للمتأدى الى المباشر فيمكن ان يناقش  
 فيه بانه لا يتأدى الى المباشر لانفسه و لا بالصورة الحاصلة فيه منفردة و لا بمجمعة. ولو سلّم  
 الاخير بوجه فغاية ما لزم من ذلك كونه مؤدياً الى المباشر لا متأدياً اليه الا على سبيل المجاز كزيد  
 منيع جاره، و هو كما ترى.<sup>٢</sup>

[١٤٦] قول السبزواري في الحاشية: «فكان الاولى حذفه»<sup>٣</sup>

بل الاولى نقله لانه انفع و اسهل لمن يطالع هنا او هناك و لا سيما من اراد الاطلاع على احد  
 الموضوعين، و قد لا يكتفي الحوالة ايضاً، اذ قد يتفق استنساخ بعض المواضيع دون بعض.<sup>٤</sup>

[١٤٧] قول السبزواري في الحاشية: «اقول لعله تحاشيه عن انفعال السماويات»<sup>٥</sup>

كلام الشيخ المنقول سابقاً<sup>٦</sup> ينادى بعدم انفعال السماويات من الارضيات بما هي سماويات و  
 ارضيات، اي علل و معلولات، والداعي من حيث هو داعي ارضي لاسماوي، واما الحامل  
 للخلافة الكبرى فهو من حيث هو كذلك متحقق بحقيقة الامر و متصور بصورة كلمه كن، و اين هو  
 من الداعي من حيث هو داعي، فافهم ذلك.<sup>٧</sup>

١ - اعتبار الحواس (م) و (ح).

٢ - [١١٠] عني عنه، م / ٢٦٢؛ [من الاستاد المؤسس آقا على المدرس سلمه الله، ج ١ / ٩٣، ح (باستثناء السطور الاخيرة).

٣ - الاسفار، ٦ / ٤١٠ / ٢. هذه الحاشية من السبزواري لم يذكر في الاسفار المطبوعة: قوله: «فان مبادئ جميع هذه  
 الامور منتهي الى الطبيعة هذا» الى قوله «انتهت عبارته» قد نقله عن الشيخ في مبحث الارادة، فكان الاولى حذفه هنا او هناك.

٤ - [١١٠] م / ٢٦٣؛ [من الاستاد، ج ١ / ٩٣. ٥ - الاسفار، ٦ / ٤١٠ / ٦، الحاشية الاولى، السطر الاول.

٦ - كلام شيخ الرئيس في التعليقات و الشفا و الاشارات المنقول في الفصل الرابع من الاسفار ٦ / ٤٠٢ - ٤١٠.

٧ - [١١٠] م / ٢٦٣؛ [من الاستاد، ج ١ / ٩٣.

[١٤٨] قول السبزواري في الحاشية: «قلنا المراد الادراك الذي بعد وقوعها المتصل»<sup>١</sup>  
 الادراك الذي بعد وقوعها ان كان ادراكاً حضورياً فهو في مرتبة وجودها ووقوعها لا في تلك  
 النفوس السماوية فلا انفعال لها<sup>٢</sup> بحسب مقامها السماوي وان كان ادراكاً حصولياً مع كونها عالمة بها  
 لزم اجتماع المتماثلين في محل واحد في آن واحد، بل المقصود من الانفعال حدوث حالة فيها يوجب  
 الرضا والانعام او حالة يوجب السخط والانتقام، ولعل قول المصنف قدس سره «ارادة حادثة و  
 انفعالاً» الى قوله «الى اجابته»<sup>٣</sup> يرشدك الى ما قلنا، فاحسن التدبر.<sup>٤</sup>

[١٤٩] قول السبزواري في الحاشية: «ان قيل كيف يحقق الامر...»<sup>٥</sup>  
 حمل هذا السائل قول المصنف قدس سره بمقتضاها على الماهيات الكلية ولذلك اقدم بهذا السؤال،  
 والحكيم البارع المجيب مدظله ايضاً اتي بالجواب على طبق هذا الحمل، وليس الامر على هذا  
 الزعم، بل المراد بالحقائق هو الوجودات التي في هذا العالم الادي، والمقصود موجودات هذا العالم  
 الادي موجودة في عالم اعلى بوجوداتها وماهياتها ولكن بوجود صوري مجرد عن المواد ولوازمها  
 فان هذه صادرة و مصدرها في العالم الاعلى فهو كل هذه بنحو بسيط اعلى، وقد قال الفيلسوف  
 الاكرم في اثولوجيا: «ان العقل كل الاشياء فان الاشياء كلها منه»<sup>٦</sup> انتهى. وقد اقام المصنف قدس  
 سره براهين ساطعة على ان مصدر كل واحد من هذه الانواع المتأصلة الكونية من سنخها و  
 حقيقتها فظهر انه لا وقع لهذا السؤال ولا توجه له بكلامه حتى يحتاج الى الجواب.<sup>٧</sup>

[١٥٠] قوله<sup>٨</sup>: «لانكاره اتحاد العاقل البسيط»<sup>٩</sup>  
 اى اتحاد العاقل البسيط لجميع المعقولات من الماهيات اتحاد الوجود بالماهية ومن الوجودات  
 اتحاد الاصل بفرعه وذى الظل بظله بنحو اعلى و اشرف. فاحسن تدبيره.<sup>١٠</sup>

١ - الاسفار، ٦/٤١١/٦، الحاشية الاولى، السطر الثاني.

٢ - فلا انفصال (م).

٣ - الاسفار، ٦/٤١١/٦.

٤ - [١١٠] م / ٢٦٣ / [من الاستاد]، ي / ٩٣.

٥ - الاسفار، ٦/٤١٢/٧، الحاشية الثالثة، السطر الاول.

٦ - اثولوجيا، الميمر العاشر، باب من النوادر.

٧ - [١١٠] م / ٢٦٣ / [من الاستاد]، ي / ٩٤.

٨ - قوله قدس سره في المتن (م).

٩ - الاسفار، ٦/٤١٢/١١.

١٠ - [١١٠] م / ٢٦٣ / [من الاستاد]، ي / ٩٣.

## [الموقف الخامس: في كونه تعالى حيًا]

[١٥١] قوله «بمحت لا يشوبه»<sup>١</sup>

هذه القيود<sup>٢</sup> غير المذكورة في الشفاء<sup>٣</sup> بل زادها المصنف قدس سره على قول الشيخ «انه ان و موجود» و المراد من البحث البحث<sup>٤</sup> في اعتبار العقل و ملاحظته يعنى ان الصفة الاولى له تعالى انه موجود من دون اعتبار ماهية مع عنوان الموجود او امكان و نقص سواء اعتبرت من جهة الاثبات او من جهة السلب و الحاصل ان الصفة الاولى له كونه موجوداً بحيث يلاحظ الوجود في المحمول غير مأخوذ مع ما يغيره من ماهية او عدم او امكان فاوّل صفة يوضع له هو الوجود الملحوظ فقط اى غير ملحوظ مع غيره،<sup>٥</sup> و الصفة الثانية هي هذا الوجود البحث بحسب عدم الاعتبار مع قيد هو سلب او اضافة يرشدك الى ما ذكرناه قوله «فبعضها يكون المعنى فيها الوجود مع اضافة و بعضها هذا الوجود مع سلب».<sup>٦</sup>

و قوله «الا هذا الوجود نفسه»<sup>٧</sup> و قوله «لم نعن...»<sup>٨</sup> و المقصود بيان ما هو المأخوذ في الصفات عنواناً و مفهوماً و ان اتحدت هوية ذاتاً، يهديك الى ذلك قول المصنف «و الحق عندنا...»<sup>٩</sup> هذا اذا كان المذكور كلمة «بمحت» بالباء و التاء. و ظنى ان ذلك غلط من النسخ، و الاصل كلمة «بمحت» بالباء و الياء و التاء، يعنى الصفة الاولى له تعالى انه الموجود بحيث لا يشوب تلك الصفة في الملاحظة اعتبار الماهية و النقص و الامكان<sup>١٠</sup> اثباتاً و<sup>١١</sup> لا سلباً. و قول المصنف قدس سره «و الحق عندنا» يشهد بذلك ايضاً. فاحسن التدبر.

١- الاسفار، ٦/٤١٥/١٢.

٢- اى «بمحت لا يشوبه ماهية و لا نقص و امكان بوجه من الوجوه».

٣- الاليات من الشفاء، المقالة الثامنة، الفصل السابع، (قاهره، ١٣٨٠ هـ ق)، ص ٣٦٧، س ١٣.

٤- من قوله «هذه القيود غير مذكورة» الى هنا غير موجود في «ى».

٥- من قوله «في اعتبار العقل» الى هنا غير موجود في «ى»، بدله هذه العبارة: «اى في اعتبار العقل الوجود من غير اعتبار ماهية او امكان او نقص اثباتاً أو سلباً».

٦- الاسفار، ٦/٤١٦/٢٠١.

٧- الاسفار، ٦/٤١٦/٣٠٤.

٨- و كما اذ قلنا انه واحد فرد لم نمن الا هذا الوجود مسلوباً عند المشارك في الجنس او في وجوب الوجود، الاسفار، ٦/٤١٦/٦.

٩- الاسفار، ٦/٤١٦/١٠.

١٠- في «ى» بدل قوله، الماهية و النقص و الامكان هكذا: «شئ غير».

١١- او نقياً (ى).

وما ذكره الحكيم البارع المتأله المحشى دام ظله من «ان الوجود الحقيقي البحت ذاته»<sup>١</sup> فهو<sup>٢</sup> خروج عن اعتبار الموجود البحت صفة اذ الصفية انما يعقل بملاحظة الصفة و الذات كليها، و اما اذا أخذ الموجود البحت حاكياً عن الذات آلة لتعرفها بوجهها فهو خارج عن اعتبار الاسماء و الصفات، اذ عند ذلك لا يمكن ملاحظة العنوان الحاكى عنها صفة و الا لم يكن آلة و حاكياً و من اجل ذلك كانت الذات ملحوظة بهذا العنوان على الوجه الذى وصفناه مرتبة لا اسم لها و لا رسم لها، و اماما ذكره اخيراً من ان المراد بالصفة الصفة السلبية فى العبارة شواهد كثيرة على خلافه بحيث لا يحتاج الى البيان، فافهم ذلك كله.<sup>٣</sup>

[١٥٢] قوله قدس سره «اعلم ان حيوة كل حي»<sup>٤</sup>

يريد تحقيق معنى الحيوة بوجه عامّ يشمل جميع مراتبها و درجاتها، و كمال التوضيح له ان الحيوة عبارة عن صفة ينوط بها الادراك و الفعل و يترتبان عليها سواء كان ترتباً خارجياً أو ترتباً بمجرد العقل عند ملاحظته المفهومات على التفصيل و سواء كان الادراك ايضاً من باب الاحساس او التعقل و الفعل ايضاً من قبيل التحريك او مجرد الافاضة و الابداع و الاختراع اى كان محتاجاً الى قوى و آلات او مستغنياً عنها و مبدء الادراك ايضاً مغايراً لمبدء الفعل او متحداً به زاندين على ذات المدرك و الفاعل او متحدين معه هوية و ان كانا مغايرين لها مفهوماً و عنواناً مثال الاول من المذكورات الانسان و الحيوان فى بعض الافاعيل الصادرة عنها و مثال الثانى منها المبدء الاول الحق تعالى، و الذوات الكريمة القدسيه بل الانسان فى افا عيله الذاتية و المقصود من الادراك هو ما به الانكشاف لا المعنى المصدرى الذى يتبادر عنه الجمهور كما ان المراد من الفعل ما به الصدور اى جهة صدور الآثار من قبل الارادة و اعتبارها لا المعنى المصدرى و لا نفس الآثار، هذا هو معنى الحيوة عند الفحص البالغ و التفطيش التام و هو مقتضى التعميم فى معانى الالفاظ و يحكم به الضرورة و الوجدان و يشهد به السنة جميع الملل و الشرائع و كلمات اساطين الحكمة كما نقل عن الشيخ سابقاً من قوله «اذا قيل انه حيّ لم يعن به....»<sup>٥</sup> فاحسن ذلك كله.<sup>٦</sup>

١ - حاشية الحكيم السبزواري على الاسفار، ١٢/٤١٥/٦، الحاشية الاولى، السطر الاول.

٢ - فى «ى» من هنا الى آخر التعليق، تعليقة مستقلة. ٣ - [١١٠] عنى عنه، م/٢٦٤؛ [من الاستاد]، ى/٩٥.

٤ - الاسفار، ٣/٤١٧/٦.

٥ - الاسفار، ٢٠/٤١٦/٦، الهيات الشفاء، المقالة الثامنة، الفعل السابع، ص ٣٦٨.

٦ - [١١٠] م/٢٦٥؛ [من الاستاد المؤسس آقا على المدرس - ١١٠]، ى/٩٥، ح.

[١٥٣] قوله قدس سره «والحق ان حكم الحيوة...»<sup>١</sup>

اعلم يا اخى علماً يقينياً واستيقن يقيناً انكشافياً واستكشف كشافاً شهودياً ان للوجود لفظاً و له معنى ولمعناه حقيقة و لحقيقة درجات بعضها فوق بعض في سلسلة التصاعد الى ان ينتهى الى وجود ليس فوقه وجود و بعضها دون بعض في سلسلة التنازل ... الى ان ينتهى الى وجود ليس دونه وجود اما ان له المعنى و لمعناه حقيقة فقد مضى البرهان على كل واحد منها في ابتداء السفر الاول.<sup>٢</sup> و اما ان لحقيقته درجات فلنوضحه في بيانات.

فنقول: قد تقرر عندك من تضاعيف ما قرع سمعك فيها مضى من هذا السفر الذى نحن فيه ان الواجب الحق القيوم مفيض بذاته و ان الوجودات الجائزات<sup>٣</sup> مفاضات منه بذواتها و مجعولات له بانفسها و المفيض بذاته غنى بذاته عن المفاض بذاته و المفاض بذاته مفتقر بنفسه الى المفيض بذاته و الغنى بذاته هو الغناء في ذاته كما ان الفقير في نفسه الفقر في نفسه و الفقر و الغناء متقابلان متباينان فاذا المفيض بذاته بنفسه يباين المفاض بذاته بينونة تامة و لكن المفيض بذاته يفيض بنفسه على المفاض بذاته و افاضته اياه بذاته هو اقتضائه له في مرتبة ذاته، فللمفاض بذاته تعيين هويته في مرتبة متقدمة على ذاته التى هي مرتبة اقتضاء المفيض بذاته له، فاذا المفيض بذاته يناسب بذاته المفاض بذاته مناسبة كاملة.

وايضاً كون هذا مفيضاً، بذاته لذاك و كون ذاك مفاضاً بذاته لهذا لولم يكن لمناسبة كاملة بينها لا توجد بين واحد منها مع ما يغير صاحبه لزم من كون هذا مفيضاً لذاك و ذاك مفاضاً لهذا ترجح و تخصص لا من مرجح و مخصص فاذا بينهما مناسبة في كمال المبانية و مبانية في تمام المناسبة. هذا الذى جعل الاوهام حائرة، و هذا هو التوحيد الخاص<sup>٤</sup> الذى لا يعرفه الا الرجل الخاصى.

و نقول ايضاً قد مضى في ابتداء البيان في السفر الاول<sup>٥</sup> ان الوجود اصيل في الجعل و التقرر و معنى اصلته في الجعل انه اذا كان جاعلاً فهو بذاته جاعل فهو بنفسه الجعل بمعنى الجاعلية و اذا كان مجعولاً فهو بنفسه مجعول فهو بذاته الجعل بمعنى المجعولية و جاعليته بذاته كمال في ذاته و مجعوليته في نفسه نقص في نفسه، و الكمال بما هو كمال يباين النقص، و النقص بما هو نقص يعاند الكمال فاذا الوجود الجاعل بذاته بما هو جاعل بذاته يباين بنفسه الوجود المجعول بذاته و الوجود المجعول بذاته

١- الاسفار، ١٠/٤١٨/٦.

٢- الاسفار، السفر الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول، الفصل الثانى في ان مفهوم الوجود مشترك محمول على ما تحته حمل التشكيك لا حمل التواطؤة الفصل الثالث في ان الوجود العام البديهي اعتبار عقل غير مقوم لافراذه الفصل الثالث في ان للوجود حقيقة عينية، ج ١، ص ٣٥-٣٩.

٣- المعانز اى (م).

٤- التوحيد الخاص الخاصى (ى).

٥- الاسفار، السفر الاول، المرحلة الاولى، الفصل الرابع في ان للوجود حقيقة عينية، ج ١، ص ٤٩-٣٨.

بما هو معمول بذاته يقابل بعينه الوجود الجاعل بذاته. ومعنى اصلته في التقرر انه موجود بذاته متشخص بنفسه خارجية صرفة في هويته التي هي نفس حقيقته وفعليته مخصصة في نبته التي هي عين ماهية فحيثية كل وجود في ذاته هي بعينها حيثية هذه المذكورات، وجهته في نفسه جهتها، فاذا الوجود الجاعل يشاركه في ذاته الوجود الم معمول وهو في نفسه يناسب الوجود الجاعل. وقد صرحت الفلاسفة المكرمون بذلك في قولهم «كل فاعل ففعله مثل طبيعته» مطابقاً لما نطق به الكتاب الالهى بقوله جل من قائل: «قل كل يعمل على شاكلة»<sup>١</sup>

ونقول ايضاً: الوجود الموصوف بالعلية بذاته لا يكافؤ الوجود المنعوت بالمعلولية بنفسه وهو لا يعادله ايضاً في الشدة، والالزم الترجيح من دون مرجح والتخصص من غير مخصص، والشدة تباين الضعف الذى يقابلها فاذن الوجود العلة بما هو علة تباين الوجود المعلول بما هو معلول، والمباينة مفاعلة وهذا اشد الانحاء المعقولة بين وجودين ولكن الشدة والضعف كالزيادة والنقصان لا يعقلان الا بين امرين لها اتحاد واشتراك في اصل الحقيقة ويكون التفاوت بينها بان تلك الحقيقة في احدهما اتم واكمل وفي الآخر اضعف وانقص، الا ترى ان قول القائل هذا السواد اشد من ذاك البياض مع عزل النظر عن اشتراكها في اللونية او الكيفية ان صح التشكيك باعتبارهما كقول القائل هذا الحظ اتم او ازيد من هذا السواد هو عند العقل فاذا الوجود العلة بما هو علة يناسب بذاته الوجود المعلول بما هو معلول وبالعكس فالوجود العلة بشدته وكماله وغناه وعلية وامثال تلك من الاوصاف يعاند الوجود المعلول وهو بضعفه ونقصه وفقره ومعلوليته بباينه مع ان كل واحد منهما بنفسه وجود اى يسلب عن مرتبة العدم والماهية، وبذاته يطرد العدم ويصدق عليه الموجودية. قال امامنا امام الموحدين عليه سلام الله وسلام ملائكته المقربين: «توحيد تمييزه عن خلقه وحكم التمييز بينونه صفة لا بينونة عزلة»<sup>٢</sup>

ونقول ايضاً: قد قرع سمعك في اوائل السفر الاول<sup>٣</sup> انه ليس للوجودات من حيث هي وجودات تخالف جنسى ولا تمايز فعلى ولا تفاير نوعى اذ ليس لها جنس ولا فصل ولا نوع فليس لها مادة ولا صورة ولا مقدار اذ المادة عين الجنس ذاتاً، والفرق بالاعتبار، والصورة نفس الفصل كذلك والمقدار مركب من الجنس والفصل، فاذا كل هوية وجودية بسيطة ودلالة البرهان بنحو العموم

١- الاسراء / ٨٤

٢- ابو منصور احمد بن على الطبرسى، الاحتجاج، احتجاجات اميرالمؤمنين عليه السلام في التوحيد، (تهران، دارالاسوة، ١٤١٦)، ج ١، ص ٤٧٥، وعند بحارالانوار، كتاب التوحيد الباب الرابع، الحديث السابع، ج ٤، ص ٢٥٣.

٣- الاسفار، السفر الاول، المرحلة الاولى، الفصل السادس في ان الوجودات هويات بسيطة وان حقيقة الوجود ليست معنى جنسياً ولا كلياً مطلقاً، ج ١، صص ٥٣-٥٠.

على بساطتها بأسرها، وكذا كون كل واحدة منها مصدوقاً عليها سلب الاجزاء عنها بنهج الشمول لا ينفك عن المناسبة التامة بينها مع ان بساطتها في انفسها التي يلزم تمايزها بتام ذواتها لا ينفك عن مباينة كاملة فاذا فيها تمام الاشتراك في ذواتها لمناسبتها وكمال الامتياز في انفسها لمباينتها وما به اشتراكها عين ما به امتيازه لبساطتها وهذا هو الاشتراك المعنوي المخصوص بفلسفته في فلسفة الاواخر والتشكيك الخاصي والتوحيد الخاصي على ما هو مصطلح لسانه وهو قرّة عين الموحدين ونور حدقة المتألهين اذ يتفرع عليه معارف عليا وينوط به مقاصد عظمى من الحكمة العلية الالهية.<sup>١</sup>

ثم اعلم يا اخا الحقيقة ان عوارض الحقائق الوجودية التي لا يعتبر في صدقها على مصاديقها امكان ولا وجوب بل يعرض الموجود بما هو موجود من دون اعتبار حدّ خاص وفقد مخصوص<sup>٢</sup> كالوحدة والتشخيص<sup>٣</sup> والعلم والقدرة والحياة والارادة<sup>٤</sup> والسمع والبصر وامثالها لا كالحادث والمعلوليّة والكثرة والماهيّة وبعض اقسام الوحدة مثل الوحدة الجنسيّة والنوعية والاتصاليّة والعدديّة وجملة الوحدات الغير الحقيقية واشباهها المنافية للوجوب الذاق<sup>٥</sup> لا تغاير تلك الحقائق ذاتاً وهويّة وانما يغايرها عنواناً ومفهوماً بل كل واحد منها عين البواق بالوجه الاول وغيرها بالوجه الثاني<sup>٦</sup> وكل واحد منها سار في الوجودات كلها بما هي وجودات، اذ قد علمت فيها مضى في السفر الاول<sup>٧</sup> ان الماهيّة ليست من حيث هي الالهى، فكما ان نسبتها الى الوجود والعدم نسبة التساوى وهما يسلبان عن مرتبة ذاتها كلاهما وهي بهذا الاعتبار غير متحركة من حاق الوسط الى واحد منها فكذا نسبتها الى المذكورات كذلك والالزم اما كونها من لوازم الماهيات او كون الماهية مقتضية للوجود وقد استبان في مسألة عينية الوجود في الواجب الوجود القيوم بذاته استحالة ذلك فاذا صدق تلك العوارض على الحقائق الوجودية لولم يكن لأجل ان تلك الحقائق في حدود انفسها وحريم ذواتها واجدة لها موصوفة بها لاحتياجها الى ضميمة بها تصدق عليها، وتلك الضميمة لا تخلو عن الماهية والعدم والوجود، واعتبار الاول والثاني ضميمة في صدق امثالها من الامور الوجودية مستنكر عند العقل محال في حكمه اذا الحيثيات التقييدية بوجه يرجع

١ - من قوله: «ونقول ايضاً قد معنى في ابتداء البيان...» الى هنا غير موجود في «ي».

٢ - عبارة «من دون اعتبار حدّ خاص وفقد مخصوص» غير موجود في «ي».

٣ - كلمه «التشخيص» غير موجود في «ي».

٤ - عبارة «القدرة والحياة والارادة» غير موجودة في «ي».

٥ - من قوله «والماهية وبعض اقسام الوحدة» الى هنا غير موجود في «ي».

٦ - عبارة «وغيرها بالوجه الثاني» غير موجود في «ي».

٧ - الاسفار، السفر الاول، المرحلة الرابعة في الماهية، الفصل الاول، ج ٢، صص ٨-٢.



الى الحيشيات التعليلية في ثبوت المحمول لذات الموضوع و الالزم كون اعتبار وجودها كاعتبار عدمها و اقتضاء الماهية والعدم للامور الوجودية بين الفساد، و الانضمام و التقييد و امثالها من الامور الاعتبارية حالها في ذلك حال الماهية و العدم فاذا تلك الضميمة هي نحو من الوجود و هوان كان بذاته مصداقاً لها فالمقصود ثابت و الاحتياج الى ضميمة اخرى و وجود آخر و هكذا و لا يدور و لا يتسلسل بل يجب و ان ينتهي الى وجود هو في ذاته موصوف بها و مصداق لها فجهة ذاته بعينها جهة ما يصدق عليه من تلك الاوصاف و يلزم من ذلك ان يكون كل وجود بما هو وجود مصداقاً لذلك الصادق و يكون جهة ذات كل واحد منها بعينها جهته لاجل الاشتراك المعنوي و التشكيك الخاصي الذي شيّدنا اركانه و قومنا بنيانه، فالتقادر مثلاً اذا صدق على موجود ما فهو عين نحو من الوجود فهو عين كل وجود فاذا<sup>١</sup> و زان تلك الاوصاف في الشدة و الضعف و القصور و القوة و النقص و الفتور<sup>٢</sup> و زان الوجود و من اجل ذلك كانت في بعض الوجودات في كمال البروز و الجلاء و في بعضها في نهاية الكمون و الخفاء<sup>٣</sup> و من ذلك تعارف عند الجمهور عدم و صفهم بعض الموجودات كالطبايع الجسمانية بها<sup>٤</sup> فاعلم ذلك كله و اعرف قدره.<sup>٥</sup>

[١٥٤] قوله «انفكاك الحيوة عن الادراك...»<sup>٦</sup>

هذا بعيد عن تعبير المصنف قدس سرّه حيث قال «لا شبهة في ان مفهوم الحيوة غير مفهوم العلم»<sup>٧</sup> و لما فرغ على ذلك من قوله «فالحيوة ساير صفاته»<sup>٨</sup> و ايضاً السكوت في معرض البيان يوهم رضاه بالقول باتحاد التعقل مع الحيوة مفهوماً و هو كما ترى.<sup>٩</sup>

\*\*\*

١ - في «ي» «من دون ضميمة كما حَقَّق في موضع اليق به و» بدل من قوله «اذ قد علمت في ماضى في السفر الاول» الى هنا.

٢ - في «ي»: «الجلاء و الخفاء» بدل «القصور و القوة و النقص و الفتور».

٣ - من قوله «و من اجل ذلك كانت...» الى هنا غير موجود في «ي».

٤ - عبارة «كالطبايع الجسمانية بها» غير موجود في «ي».

٥ - [على المدرس عنى عنه ١١٠ م/ ٢٦٥]، [من الاستاد المؤسس آقا على المدرس - ١١٠]، ي/ ٩٥، ح.

٦ - الاسفار، ٦/ ٤١٨/ ١٥، الحاشية الثانية، السطر الثالث.

٧ - الاسفار، ٦/ ٤١٨/ ١٤.

٨ - الاسفار، ٦/ ٤١٩/ ٢.

٩ - [١١٠] م/ ٢٦٥، [من الاستاد]، ي/ ٩٦.

## [الموقف السابع: في انه تعالى متكلم...]

### [الفصل الثالث: في الفرق بين الكلام والكتاب...]

[١٥٥] قوله «قال بعض المحققين...»<sup>١</sup>

مراد ذلك البعض من الكلام هو عالم العقل الثالث الذي ليست فيه شائبة التغير والتجدد و من الكتاب عالم التجدد بجميع مراتبه من العقل المعلق البرزخي بين العالم الروحي القضائي الاجمالي و العالم الخيالي القدرى العلمى و يسمى هذا العقل المعلق بالقضاء التفصيلي و هو اول ظهور التجدد الى عالم الجسم الطبيعى و المتعلق بالهيولى الاولى و هو آخر مقامات التغير والتجدد، ففي هذا الكتاب كل رطب و يابس تفصيلاً و اجمالاً جسمانياً و نفسانياً او عقلياً، و كلامه ناطق بما ذكرنا فان عالم الخلق لا ينحصر بعالم الاجسام الطبيعية بل يشمل جميع العوالم المتجدده، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٥٦] قوله «اضافة الفعل الى الفاعل...»<sup>٣</sup>

فان الفعل بما هو فعل مرتبة نازلة من الفاعل بما هو فاعل و ان كان من جهة كونه قابلاً لما يفيض الفاعل عليه بما يناله فان جهة الفعل يباين جهة القبول لانها مقولتان، والمقولات متباينة بالجزلة و وجه ذلك ان الفعل بما هو فعل كالفاعل بما هو فاعل ان هو الامن حقيقة الوجود التى ليست البيئونة بين مراتبها الا بحسب الصفة و لا مباينة بينها بحسب الجزلة فى مراتبها بحسب ذاتها مناسبة وجودية مع وجود مباينة بالصفة خصوصاً اذا كان بعضها قاهراً بذاته و بعضها مقهوراً عليه بنفسه، فان المقهور عليه بذاته بنفسه ظل للقاهر بذاته و بذاته فرع له و ظل الشيء بذاته كالفرع له بنفسه له مناسبة ذاتية تامة معه لا تكون تلك المناسبة له مع غيره و الالكان كونه ظلّ له دون غيره تخصيصاً بلا مخصص، و ذو الظل هو الظلّ بوجه النزول و الظلّ هو ذو الظلّ بوجه الصعود و الفعل بذاته ظل لفاعله لانّ فاعله قاهر عليه فهو عين الفاعل بوجه الصعود كما ان الفاعل عينه بوجه النزول، فالهواء النفسى اذا اعتبر من جهة كونه قابلاً اى من جهة قبوله كان مقابلاً للنفس الفاعلة لصور الالفاظ فيه المفيضة اياها عليه بما لها هي فاعلة لها من جهة فعله اذ هما مقولتان، و اذ اعتبر من جهة كونه صادراً من النفس فعلاً لها لا يقابلها بل هي هذا الوجه و الاعتبار عينه بوجه

٢ - [الاستاد آقا على]، ٩٩/١.

١ - الاسفار، ٣١٠/٧.

٣ - الاسفار، ١٤١/٧.

النزول فصدريه النفس لصور الالفاظ القائمة به بعينه مصدريته بهذا الوجه فيكون شخصاً متكلماً قائماً به الكلام قيام صدورى وان كان بوجه آخر قائماً به قياماً حلولياً انفعالياً فافهم ذلك.<sup>١</sup>

[١٥٧] قوله «في سببية تلك الصور...»<sup>٢</sup>

اي من الاسباب القريبة التي لها دخل في تشخصها سواء كان بعضها واقعاً في طول بعض او في عرض فان الامور الواقعة في عام الفرق الذاتي التي لها مناسبات فرقية كيانية كالمكان الخاصة والزمان الخاص والوضع الخاص والمادة الخاص القابلة و الفاعل الخاص و ساير الامور التي لها دخل قريب في تشخص امر جزوى كائن يكون لها باعتبار متناسبها الكياني و توجهها الى تشخص ذلك الامر الجزوى وحدة ضعيفة في عين الكثرة القوية الفرقية فان لتلك الاشياء الزمانية المتناسبة بحسب الوضع والمكان والزمان وغيرها صورة جمعية لها مدة دهريية نزلت من الجمع الدهرى...<sup>٣</sup> المتصل ينشأ الزمان وهو آخر اتم وحدة منه و اضعف كثرة و هكذا الى ان ينتهي الى دهر هو فوق كل دهر في الوجود الانبساطى الامكانى بعضها متصل ببعض اتصالاً وجودياً فللكل شخص...<sup>٤</sup> مع مشخصاته درجات في الوجود كل درجة منها هي هذا الشخص بعينه جامعاً لجميع مشخصاته المناسبة لتلك الدرجة من جهة الجمع والفرق فللكل شخص من الاشخاص الكونية صورة وجودية محدودة على هيئة المخروط قاعدتها في عالم الفرق والزمان و رأسها في عالم الدهر الاعلى الذى هو فوق كل دهر من الدهور الامكانية و كل دهر عالٍ من وجوده فاعل لما دونه من دهور وجوده الى ان ينتهي الى دهر هو فاعل قريب لوجوده الزمانى و مشخصاته و تفرق وجوده عن مشخصاته انما هو من لوازم نشأته الزمانية، و من اجل ذلك جعلوا الزمان و المكان من مشخصاته مع كونها مبينين عنه في وجوده الزمانى و مع قولهم بان تشخص كل شىء بفاعله، تدبر.<sup>٥</sup>

[١٥٨] قوله «الى قابل يقبل منه...»<sup>٦</sup>

اي قبول امر خارج عنها مبين لها فيكون القابل لوحاً و تكون النفس كاتبة فيه و قبول امر خارج فيكون منزلته من النفس منزلة القوة السامعه لشخص واحد متكلم تجمع باذنه كلام نفسه الصادر من لسانه و على هذا الحمل يكون قوله «تلك الصور» ناظراً الى وجه كونه لوحاً و قوله

٢ - الاسفار، ١١/٧، ١٦.

١ - [للاستاذ آقا على]، ي/ ٩٩.

٤ - سقط هنا من «ي» بقدر سطر.

٣ - سقط هنا من «ي» بقدر سطرين.

٥ - الاسفار، ٧/١٢، ٥.

٥ - [للاستاذ آقا على]، ي/ ٩٩.

«يسمع...» ناظراً الى وجه كونه سمعاً و يحتمل قريباً أن يكون مراده الوجه الاخير فقط، تدبر.<sup>١</sup>

[١٥٩] قوله جل من قائل «الا له الخلق والامر»<sup>٢</sup>

وجه الاستشهاد بتلك الكلمة العالية على مذاق اصحاب التأله ان النسبة الاختصاصية التي للعالم الخلق اليه سبحانه هي بعينها النسبة الاختصاصية التي للعالم الامرى اليه تعالى، فان العالم الخلق مع حدوثه و دثوره و تقطعه و تصرمه له اضافة ثابتة اليه تعالى بها استمر تجدده و دام تصرمه و تلك الاضافة لا يجابها الدوام التجددى له بعينها اضافته تعالى اليه و اضافته تعالى امره الانبساطى الذى هو مشيته الثانية و نسبه القيومية و رحمته الاستوائية التي هي المنظور اليها في قوله جل من قائل «الرحمن على العرش استوى»<sup>٣</sup> اى لا يقرب منه قريب و لا يبعد منه بعيد كما فسره به سيدنا الامام الصادق الناطق بالحق سلام الله عليه<sup>٤</sup> و هذا الفيض المقدس الاستوائى غير منفصل عن المفيض القيوم له و لغيره به و الا لزم تحقق مراتب و درجات غير متناهية لامكان تعقل مرتبة اخرى منفصلة بين كل مرتبتين منفصلتين من الشدة و الضعف و هكذا الى غير النهاية و كل ما يمكن وجوده يجب و ان يوجد اولاً في سلسلة الابداع اذا كان اشرف و اعلى، و وجود درجات لا الى نهاية بين درجتين مستكفر محال و المتصل وجوداً بغيره اتصال الضعيف بالشديد هو هو بوجه النزول و ليس هو هو لا بهذا الوجه، فالرحمة الواسعة الالهية المسماة بالنور المحمدى البدوى و بآدم الاول الحقيق هو المظهر الاتم و تمام المظهر للاسماء الحسنى الالهية بما هي موقفه على المسمى فهى مرآة يتجلى فيها صور الاسماء المأخوذة على وجه الايقاع بظهورها في عينها الوجودى و من ذلك وصف آدم بانه مخلوق على صورته و تلك المرآة الوجودية يخالف امرها امر المرايا الحسية، فان من العاكس المنطبع ما لا يكون اصلاً فاعلاً لمرآته و ينطبع فيها لا على حقيقته بوجوهها الذاتيه بل على بعض وجوه اخرى و لانطباعه فيها اسباب اخر ايجابية و اعداديه سوى ذاته و اسباب ذاته فيتجلى في المرآة ببعض ظهوراته الحاكية عن بعض جهاته فيكون الظهور مغايراً للامر الظاهر ذاتاً و صفة ولو في بعض الصفات فتلك المرآة محل لظهور المنطبع فيها لمثاله لا بحقيقته ولو بوجه النزول فالمدرک للمنطبع في تلك المرآة لا يدركه على ما هي عليه حقيقة، فان علة الحقيقة و موجها غير علة مثالها الظاهر في المرآة و باختلاف العلة يختلف المعلول، فامثال تلك المرايا قد تؤثر في المنطبع فيها فيجعله طويلاً مع كونه في ذاته مستديراً و كبيراً مع كونه

٢- الاسفار، ٧/١٢/١٤، و الآية/الاعراف، ٥٤.

١- [الاستاد آقا على]، ٩٩/١.

٣- طه / ٥.

٤- في الكافي و التوحيد عن عبدالرحمن بن الحجاج عن الصادق عليه السلام.

صغيراً واما المنطبع الذي هو فاعل مرآته و مخصصها و محدودها بايجابه اياها فكيف يمكن لمرآته ان يؤثر فيه اذ كيف يؤثر الاثر في مؤثره مع ان تأثيره في اى شىء فرض هو تأثير مؤثره في ذلك الشىء فيؤثر الشىء في نفسه فهذا المنطبع يظهر في المرآة بحقيقته على ما هى عليه ولكن على حدة الناقص و ظهوره فيها مقدم على حدودها تقدم الملزوم على اللازم الغير المبائن عنه في الوجود فظهوره فيها انما هو بحسب مقامه المقدم على حدودها خارجة عن تلك الحدود و مطلقة عنها و ان تحدد بها في المقام الاخير على جهة انها من لوازمه لاعلى جهة انها مؤثره فيه فالتجلى الاختصاصى الذاتى و الصفاتى هو ظهور الحق بذاته او صفاته لا في مظهر و لامرأة بحسب مرتبة اوحد بل المرأى مرأى لها لا من حيث الحدود و المراتب فظهوراته تكرر و تكرر هو المسمى بالوحدة في الكثرة ففي عين الكثرة ظهرت الوحدة و في نزول القدم برز الحدوث و جهة هذا النزول و الظهور هى الاضافة الاشراقية التى وسعت كل شىء الذى هو الكثرة الامكانية، فالعالم الخلقى بما هو مضاف اليه سبحانه قديم بقدم الذات و حاله حال الامر بما هو منسوب اليه لذاته حادث و دائر و زايل، فاحسن التدبير لكى تعلم ان تلك النسبة غير نسبة الكتاب و الكلام الى الكاتب و المتكلم ان كنت من اهله و من اجل ذلك قال سيدنا امام الموحدين في بعض خطبه في نهج البلاغة «ليس بينه و بينها فصل و لاله عليها فضل»<sup>١</sup> و يستبين منه الجمع بين الآيات و الخبر الدالة على التشبيه و الآيات و الاخبار الدالة على التنزيه فاعلم ذلك كله.<sup>٢</sup>

## [الفصل السادس: في فائدة انزال الكتب و ارسال الرسل الى الخلق]

[١٦٠] قوله «من عرف نفسه»<sup>٣</sup>

الضمير راجع الى النبي ﷺ و هذا تال للقياس الاستثنائى، يستثنى فيه عين المقدم يترتب عليها عين التالى، و صورته هكذا: اذا صدق من عرف نفسه فقد عرف ربه، صدق من عرف نفس النبي ﷺ عرف ربه اى رب النبي ﷺ او رب من عرف، لكن المقدم حق لانه مروى عنه فالتالى كذلك، اما الملازمة فلان النبي ﷺ اولى بهم من انفسهم<sup>٤</sup>.

- ١

٢- [١١٠] عنى عنه] م / ٢٧٢، [من الاستاد المؤسس آقاعلى المدرس - ١١٠]، ي / ١٠٠، و من قوله «و من اجل ذلك قال سيدنا» الى قوله «الداله على التنزيل» غير موجود في «ى».

٣- الاسفار، ٥/٢١٧، ٤- «البنى اولى بالمؤمنين من انفسهم»، الاحزاب / ٦.

٥- [آقاعلى المدرس]، ي / ١٠٢.

[١٦١] قوله «بين الحق والحقيقة...»<sup>١</sup>

أي الحق المخلوق به الذي هو الوجود الفعلي الساري في الاعيان الامرية والخلقية بما هو ساير فيها والحقيقة بما هي ارتباط ملك الاعيان بها ارتباط ما بالعرض الى ما بالذات، والامرية هي هذا الحق بعينه بحسب سريانه في مراتبه الثابتة العقلية، والروحية الخلقية هي هذا الحق ايضاً لكن بحسب سريانه في مراتبه المتجدده النفسانية المملوئية والجسمانية الطبيعية مثال ذلك الانسان المحمدي الختمى القابل بحسب بعض مقاماته «انا بشر مثلكم»<sup>٢</sup> وبحسب بعض آخر «لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل»<sup>٣</sup> وكذلك حكم الاولياء الذين هم آله عليهم السلام بحكم التبعية الخاصة، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٦٢] قوله قدس سره «ومما انفقت روايته من هذه الاية»<sup>٥</sup>

اعلم يا اخا الحقيقة من اخواننا اخوان الصفا ان الدراية في هذه الرواية<sup>٧</sup> لا يجليها الله سبحانه الا لوقتها ولكننا نقول مطابقاً للقواعد التي استسها وقررها صاحب هذا الكتاب المستطاب قدس سره ان كل مرتبة سافلة من مراتب القوى شيع مرتبة اخرى فوقها التي تكون قاهرة عليها حافظة لها نازلة فيها عند ورود النفس الجامعة لها جمع الشيء السارى بوحدته في شئونه واطواره في تلك المرتبة العالية الفوقانية واستقرارها في مقرّ عرشها كورودها في مملكة خيالها عند انتقالها من مظاهر الحواس الظاهرة الى ممكن عينها الخيالي كما تشاهد عند النوم من فراغها عن استعمال الحواس الظاهرة بحسب وجوداتها المتفرقة المنتشرة في مظاهر البدن بل يستعملها في صقع عالمها المثالي الخيالي على نهج الجمع والبساطة ويكون عند ذلك بصرها بصراً خيالياً وسمعها سمعاً

١ - الاسفار، ٩/٢٢/٧. ٢ - الكهف/ ١١٠.

٣ - ذكره السيد حيدر الآمل في مقدمة جامع الاسرار ومنبع الانوار (تصحيح هازي كربن و عثمان يحيى، تهران، ١٣٦٨ ش، چاپ دوم)، ص ٢٧، و صدر المتألهين في الاسفار، ج ٦، صص ٢٨٥ و ٣٨٦ و ج ٩، ص ٨٥، ذكره المجلسي في بحار النوار، كتاب الصلوة، الباب الثاني في علل الصلوة و نوافلها و بسنها، ذيل توضيحات الحديث الاول، ج ٨٢، ص ٢٤٣ (طبع ايران)؛ لا اجده بعنوان الرواية في الرواية. في الزؤل المرصوع (ص ٦٦): «يذكره الصوفيه كثيراً ولم ارمن نبه اليه والى معناه الصحيح وفيه ايماء الى مقام الاستراق باللقاء المعبر عنه بالهو و الفناء».

٤ - [من الاستاد - ١١٠]، ي/ ١٠٢. ٥ - التازعات/ ٣٦.

٦ - الاسفار، ٣/٣٥/٧.

٧ - روان رسول الله عليه السلام خرج يوماً و بيده كتابان مطويان، قابض بكل يد على كتاب، فسأل اصحابه: اتدرون ما هذان كتابان؟ فاخبرهم بان في الكتاب الذي بيده اليمين اسماء و اهل الجنة و اسماء آباؤهم و قبائلهم و عشائهم من اول من خلقه الله الى يوم القيامة و في الكتاب الآخر الذي بيده اليسرى اسماء اهل النار و اسماء آباؤهم و قبائلهم و عشائهم من اول من خلقه الله الى يوم القيامة» الحديث، الاسفار، ٣٥/٧.

خيالياً وهكذا، فيصير بصره سمعها، وسمعها شئها، وشئها ذوقها، وذوقها لمسها، وكذا موضوع كل عضو مواضع سائر الاعضاء به لكن بحسب الوجود الصوري البرزخي ومع ذلك الجمع الصوري يفترق اثر كل قوة عن آثار سائر القوى في ذلك الوجود بعينه كل الافتراق ويمتاز عنها تمام الامتياز وكذا يرى موضع كل عضو مفروزاً عن ساير المواضع فعند غلبه سلطان الباطن على مملكة الظاهرة وقهرمان غيب الملكوت الصوري الشبهي على ملوك ممالك الملك والشهادة ينقلب الظاهر باطناً والشهادة غيباً والملك ملكوتاً، فيندك حكم شهادة الملك والناسوت في ظهور حكومة غيب الملكوت فاذا انجذبت النفس القدسية النبوية الختمية بجذبة الماهية من عالمها الانساني البشري على عالمها الروحي الجبروتي او الملكوتي الملوكوتي تشييع يدها اليمنى الظاهرية الدنيوية يدها اليمنى الباطنية الاخروية التي هي الدهر الايمن الاعلى من النشأة البرزخية الشبعية الذي هو الرق المنشور من اوراق الكتاب المسطور بسطور اهيئة مرقومة بطور القلم النوري المحمدي الختمى ﷺ وهذا الرق هو الكرسي الصوري الذي هو ارض الجنة المأوى المغروسة فيها شجرة طوبى والمرفوعة عليها سدرة المنتهى وهذا الكرسي هو الذي قال اما منا المطلق الصادق الناطق بالحق عليه السلام في وصفه وتعريفه: «السماوات والارض وكل شئ في الكرسي»<sup>١</sup> وكذلك يشيع يدها اليسرى الدنيوية يدها اليسرى الاخروية التي هي الدهر الايسر من عالمها الملكوتي الصوري التي كلها هور قلياً مشرقها جابلسا ومغربها جابلقا، قال امامنا امام الموحدين عليه السلام: ان لله بلدة خلف المغرب يقال لها جابلقا الحديث. وهذه اليد جنبته العليا هي عضدها المقصل باليد الاولى<sup>٢</sup> وضرب بينهم بسور [له باب] باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب<sup>٣</sup> وجنبه السفلى هي اصابعها المعانقه بالطبيعة التي هي في اصلها و حقيقتها نارالله الموقدة التي تطلع على الافئدة<sup>٤</sup> و عليها يدور دركات الجحيم كما يتحقق باليد الاولى و منها درجات النعيم. منهاتان اليدان لكونها دهرتين و في الدهر يجتمع الازمنة الغير المجتمعه في الوجود كما يضمن فيه الامكنة المتفرقة بالامتداد و يطوى اليه الحوادث و المتجددات و يحضر لديه حركات المتحركات العايدات و وجدوا اما عملوا حاضراً يوم تبدل الارض غير الارض و السماوات مطويات<sup>٥</sup> يكون وجود كل منها حقيقة جامعة لرقائقها المناسبة لها قابضة<sup>٦</sup> اياها حاكية عنها

١- الاصول من الكافي كتاب التوحيد، الباب ٢٠، الحديث الثالث، ج ١، ص ١٣٢.

٢- عبارة «ولهذه اليد» الى هنا غير موجود في «ي».

٣- الحديث/ ١٣.

٤- الفارعة، ٧٠٦.

٥- الزمر/ ٦٧.

٦- فايضة (ي).

حكاية الاسم عن المسمى بل الفاعل عن المفعول والعلّة عن المعلول<sup>١</sup> واما رؤية من معه من اصحابه هذين اليدين ان وقعت فانها هي بمجذبتة بالتفخيم اياهم بارادته او تشييعهم اياه بالتفخيم لفنائهم فيه او لتبعتهم له بحكم الاتحاد الحاصل من المجاورة الوضعية، فافهم ذلك كله و تدبر فيه ان كنت «ممن له قلب او القى السمع وهو شهيد<sup>٢</sup>»<sup>٣</sup>.

\* \* \*

[الموقف الثامن: في العناية الالهية و الرحمة الواسعة لكلّ شيء و كيفية دخول الشر و الضرّ في المقدورات الكائنة بحسب القضاء الالهى و التقدير الربانى]

### [الفصل الاول: في القول في العناية]

[١٦٣] قوله قدس سره «بحسب أقصى ما يمكن»<sup>٤</sup>

اى بحسب النظام الذى لا اتم منه، اذ لو كان نظام آخر اتم منه او مساوياً له لزم من صدور النظام الموجود منه دونه ترجّح المرجوح او المساوى من دون مرّجح كذا قالوا، وهو جيد لاغبار عليه، و الاجود في نظر الحكيم الالهى ان نقول: تمام نظام المعلول و نظام تامه لما كان من قبل تمام<sup>٥</sup> اقتضاء علته الفياضته فيكون اقتضائها له الذى هن عن ذاتها من حيث انها علّة فياضّة له متخصّصاً بذاته بانه اقتضاء ذلك المعلول بعينه و الالم يترتب عليه ذلك المعلول بعينه فيكون ذلك المعلول متعيناً في مرتبة ذلك الاقتضاء قبل وجوده و كانت العلة بذاتها تمام معلولها<sup>٦</sup> و نظام تامه بنحو اعلى و ابسط و و اكمل<sup>٧</sup> (اجمل) فلا يعقل نظام اتم لشيء من المعلولات من حيث صدوره<sup>٨</sup> عن علته مما هو عليه في الوجود، فاذا كان في الوجود موجود اشرف و اعلى من تلك العلة و له معلول فيكون

١ - عبارة «بل الفاعل عن المفعول و العلة عن المعلول» غير موجود في «ى».

٢ - ق/٣٧.

٣ - [على المدرس عنى عنه و عن و لديه]، ح: [من الاستاد المؤسس آقا على المدرس سلمه الله تعالى - ش ١١٠]، ي

٤ - الاسفار، ١/٥٧/٧.

١٠٥/

٥ - كلمة «تمام» غير موجود في «م» و «ى».

٦ - من قوله «فيكون اقتضائها له .....» الى هنا غير موجود في «م» و «ى» بدله: «عليه في بذاته و في ذاتها تمام نظامه».

٧ - كلمة «اكمل» غير موجود في م و ى.

٨ - في البدايع: «مما هو عليه الذى صدر» بدل «من حيث صدوره».



نظام معلولها اتم من نظام معلول تلك العلة<sup>١</sup> واما اذا لم يكن<sup>٢</sup> في الوجود موجود اشرف منها و اعلى كان<sup>٣</sup> نظام معلولها اتم النظامات في الوجود المعلول و لا يعقل نظام اتم من نظامه في مطلق الوجود الا نظامه بعينه من حيث وجود ذلك النظام بنحو اعلى و البسط في علته التي لا اشرف منها، فافهم ذلك و احسن تدبره.<sup>٤</sup>

### [الفصل الرابع:

في ان جميع انواع الشرور من القسم المذكور لا توجه الا في عالم الكون و الفساد]

[١٦٤] قوله «ان جميع انواع الشرور...»<sup>٥</sup>

توضيح هذا الفصل ان الخير كما بينه اساطين الحكمة كالشيخ رئيس المحققين في الشفاء<sup>٦</sup> و صاحب هذا الكتاب المستطاب فيه و في غيره<sup>٧</sup> هو ما يكون مختاراً و مؤثراً للعقلا، وجهة الابتهاج بمصوله و حيثية الاشتياق بتحصيله فهو معشوق للمبدعات و مشتاق اليه للكائنات و مطلوب للعلويات و السفليات فهو تمام كل شيء و كماله و متمم كل ناقص و مكمله و قد حققوا ان الماهيات ليست من حيث هي الا هي فلا تكون في ذاتها خيراً و لا شراً و العدم بما هو عدم بطلان محض فهو مهروب عنه لكل شيء و مبعوض له، فاذن جميع جهات المطلبية و المؤثرية و المحبوبة و تمام حيثيات التمامية و الكمالية انما هي في حقيقة الوجود بما هي حقيقة الوجود، فالحقائق الوجودية بما هي حقائق وجودية باختلاف درجاتها مشتاقة و مشتاق اليها، طالبة و مطلوبة، محبة و محبوبة، مكملّة و مستكملة، فالوجود بما هو وجود خير بالذات و المنافي للخير بالذات بما هو خير بالذات ليس الا ما هو شرّ بالذات و لا منافي للوجود بما هو وجود الالعدم بما هو عدم، فالشرّ بالذات هو العدم و الماهية بذاتها ليست بخير و لا بشرّ فتكون مع الخير بالذات خيراً بالعرض و مع الشرّ بالذات شرّاً بالعرض فالوجود اذا تحقق بصرافة ذاته و حقيقته لا يكون الا صرف الخير و الخير

١ - في البدايع عرض قوله «فاذا كان في الوجود موجود اشرف... اتم من نظام معلول تلك العلة» هكذا: «نعم يمكن نظام اتم لمعلول غيره صدر من علة اخرى اشرف من علته».

٢ - في البدايع: «يمكن».

٣ - في البدايع من هنا الى آخر التعليقة هكذا: «نظامه اتم النظامات و لم يعقل له نظام اتم الا النظام الذي له في علته الفياضته بنحو اعلى و اكمل، فافهم».

٤ - [١١٠] م/٣٠٢، [من الاستاد آقا على سلمه الله تعالى]، ي/١١١.

٥ - الاسفار، ٤/٧٠/٧.

٦ - الهيات الشفاء، المقالة.

٧ - شرح الهداية الاثيرية، الفن الثاني، ص ٣٤٦-٣٤٢ (الطبعة الحجرية)، تعليقات شرح حكمة الاشراق، ص ٥٢٣-٥١٩ (الطبعة الحجرية).

الصرف وهو الواجب الحق تعالى فالشروع في عوالم الامكان ان هي الا باختلاط الوجود مع جهات العدم وذلك الاختلاط يختلف قلة وكثرة شدة وضعفاً، وليس من لوازم اصل الوجود و حقيقته و الا لم يكن في الوجود وجود صرف، و البرهان القاطع يكذبه بل انما هي من لوازم المعلولية و النزول و الانحطاط عن مرتبة الصرافة، فكليها هو اقرب الى صرف حقيقة الوجود يكون اختلاطه بالعدم ضعيفاً بل العدم فيه مستهلك في سطوع نور الوجود و يختلف الحال و يتزايد الاختلاط بالعدم الى ان يصل الوجود في النزول الى نشأة الكون و الفساد الذي هو ادى مراتب الفوق فيظهر فيها حكم الاختلاط ظهوراً تاماً و تقوى جهات الاعدام و النقصانات فيتحقق التضاد و التصادم و التمانع فهي من لوازم النزول في تلك النشأة السافلة و اللازم لا يكون مجعولاً الا بجعل الملزوم فالخير مجعول بالذات و الشر مجعول بالعرض و من اجل ظهور حكم الاختلاط في تلك النشأة اختص استعمال الشر عند الجمهور و العوام بالشرور و الاعدام الكائنة في الكائنات و وقع ايضاً اصطلاح جمهور الخواص فيها و فسروا الشر بانه عدم ذات في نفسها عن مادة متوجهة اليها قابلة لها او فقد ذات كمالها اللابقي بها بعد وجودها. لما لم يميز في العناية الالهية الصرفة و قوف الافاضة و الاجباد في مرتبة من المراتب حتى المرتبة الاخيرة في النزول لم يكن هذه المصادمات شروراً على الاطلاق بل انما هي لكسر سورة الصور الحاصلة في المواد العنصرية مثلاً لتقبل الامتزاجات و تحصل الامزجة المناسبة للمواليد فاذا نظرت الى الاعدام و التضاد و التمانع في الكائنات نظراً لمياً و جدتها خيرات فليس في نظام الوجود الا الخير بالذات و الخير بالعرض و اما فقدان العقل الثاني لكمال العقل الاول بما هو كماله فهو خير بالعرض ايضاً فانه به صار واسطة في وصول الفيض من المبدء الحق الاول الاعلى جلّ و علا الى العقل الثالث و مادونه، و كون افساد البرد للثمار شراً انما هو في النظر التفصيلي و الفرق و اما في النظر الجملي الجمعي و حكم العناية الصرفة الالهية و استدعاء الاعيان الثبوتية و استحقاق الاعيان الوجودية و تربية الاعيان الابائية الاسمائية للاعيان الماهوية الامهاتية حسب استدعاء العمل و استحقاقها العيني الخارجي «فالشقي شقي في بطن امه و السعيد سعيد في بطن امه».

پير ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت آفرين بر نظر پاڪ خطا پوشش باد<sup>۱</sup>  
 بل نقول في النظر الجملي بوجه من الاعتبار يلغى الحدود عن الاعتبار و يبقى الوجود الامكاني باطلاقه و هو فعله تعالى الذي هو تمام المظهر تمام صفاته و اسبائه و المظهر الاتم لها لانه صادر بالذات منه تعالى بلا واسطة و تمام المظهر و المظهر الاتم بكل شيء انما هو تمام ظل و كمال عكس له

فيكون مطابقاً له، فالنظام الامكاني بوحده ظل وعكس و مطابق للنظام الوجودي و النظام الوجودي خير بالذات بل صرف الخير بذاته فيكون ظله و عكسه ايضاً خيراً، قل كل يعمل على شاكلته<sup>١</sup> اذ كل فاعل ففعله مثل طبيعة و الكثرة الوجودية الامكانية ان هي الاشئون ذاتية لتلك الوحدة الامكانية و الشئون الذاتية لكل شيء عين ذلك الشيء بصورة الجمع و هو عينها بهيئة الفرق و الكثرة العدمية و الماهوية شئون عرضية لها و الشئون العرضية لكل شيء تابعة شئونها الذاتية اذ ليست هي الا باستتباع الشئون الذاتية لها فنظام الوجود بوحده و كثرته خير كله لا شر فيه، فالخير فيه معقول و معلوم و الشرف فيه متخيّل و موهوم، و مع ذلك في نظام الوجود خيرات و شرور بوجه آخر من الاعتبار فكنا ذا العينين، فافهم فهم عقل لا وهم جهل.<sup>٢</sup>

[١٦٥] قوله قدس سره «فعلى هذا لا يوجد الشرّ في عالم الافلاك و مافياها»<sup>٣</sup>

قد يتخيل ان ذلك كما لا يناسب تفسير الشر بالنقص كما بيّنه قدس سره على مذاقه لا يناسب تفسيره بعدم شيء في ذاته او عدم كما له اللابق بحاله فان الافلاك فاقدة لكالاتها الجسمانية الوضعية و النفسانية العقلية اللانقة بها ففيها شرور جسمانية و شرور نفسانية. ولكنه مدفوع، فان الكمال اللائق بكل شيء هو المنظور اليه بالنظر على نحو وجوده و الشيء اذا كان في ذاته متحركاً بل حركة كالتطابع المتصرّمة و النفوس المتحركة بجورها حصول كالاتها و وصولها الى تلك الكمالات انما هو على نهج التدريج و من سبيل الحركة و القوة و لا يمكن حصولها لها بالفعل دفعة فحصول تلك الكمالات لها على نحو الجمع دفعة ليس لايقا بحالها بل اللائق بها حصول لجمعها مراتب حركاتها و حصول كل كمال مرتبة من الحركة المستتعبة له فاذا خير فيها هو كونها واقعة في سبيل الحركة الى الوصول الى تلك الكمالات غير منحرفة عنه، و المتحرك بذاته الى الكمال لا ينحرف عن الحركة اليه الا المحرف يحرفه و حيث لا تضاد في الافلاك و لا تمنع و لا تفسد فلا شرية فيها بخلاف عالم الكون و الفساد فان فيها تمنع و تفسد قد يوجب انحرافها عن حركتها الذاتية الى كالاتها، فافهم ذلك.<sup>٤</sup>

١- الاسراء / ٨٤

٢- بدايع الحكم، في اثناء جواب السؤال السادس، صص ٢٦٢-٢٦٠.

٣- الاسفار، ١/٧١/٧.

٤- [١١٠] م، ٣٠٩/، [من الاستاد المؤسس آقاعلى سلمه الله تعالى]، ي / ١١٥.

[١٦٦] قوله «الى الاشخاص الجزئية...»<sup>١</sup>

يعنى من حيث هى اشخاص جزئية محدودة بمحدود خاصة من الوجود، واما لا من تلك الحيثية، بل من حيثية اصل وجودها المترقى وذاتها المستكملتة فلا، بل يكون خيراً ايضاً.<sup>٢</sup>

### [الفصل السادس: فى دفع اوهام ...]

[١٦٧] قوله «النفسية المتعلقة نحواً ما من التعلق»<sup>٣</sup>

وهو الملتقى من تعلق الايجاب والاعداد اذ النفس والبدن متعاكسان فى الايجاب والاعداد فكل مرتبة من النفس الحاصلة بحركاتها الذاتية علّة موجبة للبدن وكل مرتبة من البدن الحاصلة بحركاتها الجوهرية علة اعدادية للنفس وعلاقة ايجاب النفس ونزوها التى مقام المادّة بواسطته الطبيعية ولا واسطة لتعلق الطبيعة بالمادّة الا الجسميّة المطلقة المتحصّلة بالطبيعة فى وجه من الاعتبار ومن اجل ذلك قالوا ان النفس متلّقة بالبدن والطبيعة حالّة فى الماده.<sup>٤</sup>

[١٦٨] قول السبزواري فى الحاشية: «الاحتجاب عنها بعوارض غير لازمة...»<sup>٥</sup>

هذا هو سرّ خلود اهل النار فى العذاب وهو الحق الذى لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه وكان هذا ما عندى فى سرّ هذا الخلود من سالف الزمان وعلى ذمتنا ان شاء الله دفع شبهة القسر عنه ادام الله ظلال المحقق البارع المحشى على رؤس الانام من الظلال الاعلام.<sup>٦</sup>

### [الفصل الثامن: فى بيان كمّيته انواع الخيرات والشور الاضافيه]

[١٦٩] قوله «القوى المتعلقة بحيوانيته المطلقة...»<sup>٧</sup>

لا الخاصّة السالكة فى طريق الوصول الى جزئه النطق قبل وجوده الفائضة منه التابعة له كوناً ووجوداً بعده فانها بهذا الاعتبار حكمها حكم الجزء النطق فلا تكون الامور المذكورة بالنسبة اليها

١ - الاسفار، ٩/٧١/٧.

٢ - بدايع الحكم، فى اثناء جواب السؤال السادس، ص ٢٦٢.

٣ - السفار، ٨/٧٨/٧.

٤ - [من الاستاذ]، ص ١١٦/١١٦.

٥ - الاسفار، ١٠/٩٠/٧، الحاشية الاولى، السطر الثانى.

٦ - [١١٠] عنى عنه، م/٣١٦/٣١٦.

٧ - الاسفار، ٢/١٠٥/٧.

خيرات ممدوحة بل هي شرور مذمومة، تدبر تفهم.<sup>١</sup>

[١٧٠] قوله «خير وعمود ومؤثر فالامر حمد كله...»<sup>٢</sup>

اي الوجود العام الاطلاقى الامكانى بما هو كذلك و بما هو امره الفائض منه الحاكى عن مقامه المسمى بالواحدية الجمعية خير عام اطلاقى لانه صادر بذاته عما هو خير محض غير محدود، قل كل يعمل على شاكلته<sup>٣</sup> و من جهة كونه باطلاقه و وحدته و جمعه حاكياً عن جميع محامده مبدئه يكون جهة ذاته بعينها حمداً لمبدئه و ثناءً جميلاً على جهات جماله و كماله و جلاله الراجع الى كماله و جلاله و ان كان بالتقياس الى مادونه من المراتب محموداً ايضاً لحكاية مراتبه عنه لكن لما كان جهة وحدته قاهرة على جهة كثرته و جهة جمعه فاضلة على جهة فرقه لانها انما هي جهة الارتباط الى مبدئه القاهر على كل شىء كان جهة كونه حمداً عالية مقدمة على جهة كونه محموداً و لذلك حكم عليه بانه حمد كله، فتدبر تفهم.<sup>٤</sup>

### [الفصل الخامس عشر: في اثبات جميع الموجودات عاشقة لله...]

[١٧١] قول السبزواري في الحاشية: «تلاحق الاعراض بالعدم وبالضد...»<sup>٥</sup>

المراد من الضد ما هو مصطلح الالهيين اذ اعتبار كونه وجودياً لا يلزم كونه موجوداً دائماً من حيث هو ضد بل السواد امر وجودى لا تجتمع مع البياض في الموضوع موجوداً كان او معدوماً فقول الشيخ<sup>٦</sup> «للموضوع» متعلق بالاستبدال و قوله «للاضداد» متعلق بتلاحقها و معنى العبارة: ان العرض تلازم لاضدادها الغير المجتمتع معها في موضوعها اذا استبدل عن موضوعها بموضوع آخر، تدبر تفهم.<sup>٧</sup>



٢ - الاسفار ١٠٦/٧

١ - [من الاستاد سلمه الله]، ي / ١٢٣.

٤ - [من الاستاد - ١١٠]، ي / ١٢٤.

٣ - الاسراء / ٨٤

٦ -

٥ - الاسفار، ٥/١٥٥/٧، الحاشية الثانية، السطر الاول.

٧ - [١١٠] م / ٣٤٣، [من الاستاد - ١١٠]، ي / ١٣٧.

## [الموقف التاسع:

في فيضه تعالى و ابداعه و فعله و تحقيق وجود الصور المفارقة العقلية]

[الفصل الثالث: في سياقة اخرى من الكلام لتبيين هذا المرام اورده بهمنيار...]

[١٧٢] قوله «بالقياس الى معلولها [يعينه مالا يكون لها تلك الخصوصية الى معلولها] الآخر»<sup>١</sup>

يعنى يجب و ان يكون بين العلة بالذات بما هي علة بالذات و المعلول بالذات بما هو معلول بالذات مناسبة ما ذاتية و الالزم جواز صدور كل شيء من كل شيء و ان كانا متباينين و هو كما ترى. و تجب ان تكون تلك المناسبة مخصوصة بها يعنى لا تكون المناسبة الذاتية التي لتلك العلة بالقياس الى ذلك المعلول ثابتة لها بالقياس الى غيره ايضاً و لا التي لذلك المعلول بالقياس اليها ثابتة له بالقياس الى غيرها ايضاً و الالزم من كونها علة له دون غيره و كونه معلولاً لها دون غيرها ترجح بلا مرجح و تجب و ان تكون تلك المناسبة الذاتية التي للعلة تامة يتعين بها جميع جهات المعلول وجود و الا فلا ينسد بتلك العلة جميع جهات عدمه فيجب و ان تكون لكل علة بذاتها بما هي علة خصوصية ذاتية تامة و اقتضاء تام ذاتي مع معلوله بالذات و هذا الاقتضاء التام قد يعبر عنها بالوجوب السابق الذي هو عين وجود الفاعل الموجب بما هو كذلك، فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٧٣] قوله «مصدق الحيشية المذكورة»<sup>٣</sup>

المفهوم الصادق عليه هو صدور كذا أو ترتب كذا أو مبدء لكذا أو مصدر له و ذلك الصدق متحقق بمجرد تحقق ذلك المبدء في الواقع بحسب مرتبة ذاته لا في مرتبة متأخرة عن مرتبة ذاته فهو مصداق مبدء لكذا و مصدر لكذا قبل تحقق كذا في الواقع، بحسب مقامه و مرتبته فيه فلو لم يكن لكذا نحو من التحقق في مرتبة ذلك المبدء لم يكن ذلك المبدء مصداقاً لمبدء لكذا بحسب مرتبة ذاته و لم يتخصص تلك المبدئية بانها مبدئية لكذا فاذن لكل مجعول بذاته نحو من التحقق في مرتبة ذات جاعله بالذات فعلم جاعله بذاته بعينه علمه به لكن بنحو اعلى و اتم لان مرتبة ذات جاعله اتم و اعلى من مرتبة نفسه و ان كان لجاعله علم ايضاً به في مرتبة ذاته المتأخرة عن مرتبة ذات جاعله. فافهم ذلك فانه حق التحقيق في علمه تعالى بوجودات الاشياء في مرتبة ذاته البسيطة من جميع الجهات.<sup>٤</sup>

٢- بدايع الحكم، ص ١٤٩، في اثناء جواب السؤال الثاني.

٤- بدايع الحكم، ص ١٥٠-١٤٩.

١- الاسفار، ٧/٢٠٧/٦.

٣- الاسفار، ٧/٢٠٧/١٠.

[١٧٤] قوله «كما لا يكون لحادثين»<sup>١</sup>

اعلم انه كما يجب ان يكون للقابل التام الذى يترتب على استعداده وجود المستعد له مناسبة تامة ذاتية معه وكذا للمستعد له مع المستعد بحيث لا تكون تلك المناسبة لشيء منها مع غير صاحبه، والآن لم من ترتب وجود المستعد له بعينه على استعداده بخصوصه التخصص بلاخص و يلزم من ذلك ان يكون المستعد له متعيناً في ذات المستعد بما هو مستعد و يلزم من ذلك ان يكون للمستعد له نحو من التحقق فيها، كذلك يجب و ان يكون للجاعل بالذات المترتب على وجوده وجود المفعول بالذات المناسبة المذكورة، وكذا للمفعول بالذات معه و الا لزم الترجيح بلا مرجح و يلزم من ذلك ايضاً ان يكون للمفعول بالذات تحقق في ذات الجاعل بالذات بما هو جاعل بالذات لكن تحقق المفعول بالذات في مرتبة ذات الجاعل بالذات اتم و اقوى من تحققه بحسب وجوده الخاص به في نظام الوجود فيكون نازلاً من تحققه في ذات جاعله الى مقامه الخاص به في ذلك النظام و تحقق المستعد له في مرتبة ذات المستعد بما هو مستعد ناقص و اضعف من تحققه بحسب وجوده الخاص به فيكون صاعداً من تحققه في ذات قابله الى مقامه بحسب وجوده الخاص به و الى ذلك ينظر قوله سبحانه: ﴿هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً﴾ (الانسان/١).

قال في الصافي «في الكافي عن الصادق عليه السلام: قال مقدراً غير مذكور<sup>٢</sup>. و في المجمع عنه عليه السلام: قال كان شيئاً مقدوراً و لم يكن مكوّناً. و عن الباقر عليه السلام: كان شيئاً و لم يكن مذكوراً. و في المحاسن عن الصادق عليه السلام و في المجمع عنها كان مذكوراً في العلم و لم يكن مذكوراً في الخلق»<sup>٣</sup>. انتهى كلامه الشريف<sup>٤</sup>.

فظهر مما ذكرناه بادي تأمل انه لا يمكن ورود مقبولين موجودين في درجة واحدة اى يكون كل منها في عرض الآخر لا في طوله على قابل واحد بما هو واحد، و الا لزم كون الواحد كثير واحداً لأن لكل واحد منها تعين في ذات القابل و تحقق فيه وكذا لا يمكن صدور مجعولين بالذات عن جاعل واحد بما هو واحد و الا لزم ما ذكرناه في القابل فافهم ذلك<sup>٥</sup>.

[١٧٥] قوله «و الكلام فيما يستند اليه بالذات»<sup>٦</sup>

١- الاسفار، ١٨/٢٠٧/٧.

٢- الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، الباب ٢٤، الحديث الخامس، ج ١، ص ١٤٧.

٣- مجمع البيان، ج ١٠-٩، ص ٤٠٦.

٤- الصافي، ذيل الآية الاولى من سورة الانسان.

٥- بدايع الحكم، ١٥٠.

٦- الاسفار، ٢١/٢٠٨/٧.

يعنى ان الكلام انما هو في المجهول بالذات لا في المجهول بالعرض كما ماهية النوعية بالنسبة الى التشخيص والجنس بالنسبة الى الفصل والهيولى بالنسبة الى الصورة والماهية مطلقاً بالنسبة الى الوجود، والمجمولات العرضية بالنسبة الى موضوعاتها فان صدور هذه الاشياء عن الواحد بما هو واحد والواحد من جميع الجهات غير ممتنع كالعنوانات الصادقة على وجود الصادر الاول المجهولة بنفس جعله بالعرض ولا في المجهول بالذات لجاعل متوسط بينه وبين ما هو جاعل بالذات لذلك المتوسط كالعقل الثانى المجهول بالذات للعقل الاول المجهول بالذات له تعالى فان ذلك ايضاً غير ممتنع اذ لا يلزم من صدور الكثرة المجهولة بالعرض ولا من صدور كثرة بعضها واسطة لبعض من الواحد من جميع الجهات او الواحد بما هو واحد تحقق كثرة عرضية في ذاته اذ لا يلزم تعيين المجهول بالعرض في مرتبة اقتضاء الجاعل بالذات بل يكفى في كونه مجعولاً بالعرض كون المجهول بالذات متعيناً في تلك المرتبة واما المجهول بالواسطة الجاعلة له بالذات فله تعيين في مرتبة اقتضاء ما هو جاعله بالذات بلا واسطة لكن لا يلزم من صدوره عن جاعله و صدور جاعله من جاعل آخر تحقق في ذات ذلك الآخر لانّ تعيين ذلك المتوسط المتحقق في مرتبة اقتضاء جاعله بلا واسطة جامع لتعين المجهول بالذات الذى هو دون الواسطة بنحو البساطة و بطور اعلى فان سلسلة المجمولات والجاعلات بالذات سلسلة طولية ايجابية وكل سلسلة كذلك يكون العالى من آحادها جامعاً لفعليات مادونها بما هي فعليات بنحو الجمع والبساطة فتعين العقل الاول الجامع لجميع تعيينات مادونها بنحو الجمع والبساطة في مرتبة اقتضاء الجاعل الحق لا يوجب كثرة في ذاته تعالى لانه تعيين واحد بسيط جامع لكل التعيينات التى هي دون تعيينها لانّ كلها منه. قال الفيلسوف المكرم المعلم الاول للفلاسفة: العقل كل الاشياء لانّ الاشياء كلها منه، فالممتنع تحقق الكثرة في الواحد بما هو واحد بهيئة الكثرة واما تحققها فيه بصورة الوحدة فليس بممتنع بل هو واجب والازم تحقق الحد فيها لاحد له<sup>١</sup>.

[١٧٦] قوله «او الخصوصية الاضافية»<sup>٢</sup>

اعنى الخصوصية الاضافية والاطلاق باعتبار اضافتها الى كلا المعلولين.<sup>٤</sup>

[الفصل الخامس: في ذكر شكر اوردت....]

[١٧٧] قول السبزواري في الحاشية: «يرجع حينئذ الى العلية الاضافية...»<sup>٥</sup>

١- اتولوجيا.

٢- الاسفار، ٦/٢٠٩/٧.

٣- بداي الحكم، ص ١٥١-١٥٠.

٤- بداي الحكم، ص ١٥١.

٥- الاسفار، ٦/٢٢٤/٧، الحاشية الاول، السطر الاول.



رجوعها الى العلية الاضافية انما هو على تقدير كونها من الاعتبارات كالنسب التي هي من المقولة وعدم كونها من تلك مفروغ عنه لفرض كونها خصوصية الصدور لامر عيني كالصادر الاول، فاذن يكون حيثيته خارجية متحدة مع المبدء تعالى فوجود المبدء ينحل اليها والى شيء آخر وذلك يلزم الماهية، تدبر.<sup>١</sup>

[١٧٨] قول السبزواري في الحاشية: «ففيه انه منقوض بالصفات...»<sup>٢</sup>

انما يلزم ذلك لو كانت تلك الصفات متحدة مع المبدء بحسب ذاته، فافهم.<sup>٣</sup>

[١٧٩] قول السبزواري في الحاشية: «بل بمفاهيم الصفات الحقيقية...»<sup>٤</sup>

هذا انما يلزم لو كانت تلك المفاهيم قائمة بالذات ولها حقائق غير الذات.<sup>٥</sup>

[١٨٠] قول السبزواري في الحاشية: «الوجود المنبسط اصلها المحفوظ...»<sup>٦</sup>

لا يخفى على ذوى النهى ان النفس الرحمانى المسمى بوجه بالازل الثانى لا يباين الوجودات المحدودة بحسب حدودها الوجودية لا عيناً ولا نسخاً وان كان مبيناً لها من جهة حدودها العدمية والماهوية نسخاً فهو فى كل وجود امكانى هو هذا الوجود بعينه من حيث انه وجود امكانى، وغيره من جهة فقره الملازم لماهية او غير الملازم لها فيكون فى العقل عقلاً و فى النفس نفساً و فى الطبع طبعاً و فى الهيولى هيولى اذ هو جهة اشتراك الوجودات الامكانية التى هى بعينها ما به امتيازها عيناً واعتبار هذا الوجود الانبساطى هو اعتبار تلك الوجودات مرتبطة الى المبدء الاول و صادرة منه من حيث كونها صادرة منه و حيثية الصدور و الربط فيها حيثية واحدة لا تختلف الامن جهة الحدود، فهو صدور الكل و افاضة الكل فيكون بحليته من المبدء الاعلى تجلى كل الوجودات و الاتيات و صدوره من العلة الاولى صدور كل الهويات و الماهيات و لكن بنحو الاحاطه بوجه و السريان بوجه آخر اى بالقبض بوجه و بالبسط بوجه آخر.

اما الاول فهو فى تعيينه الاول الذى هو انحطاطه عن المبدء الاول و بحسب هذا التعيين يسمى فى البدايات بالصادر الاول و العنصر الاول و العقل الكلى و حقيقة الحقائق و روح الارواح الى غير

١- [١١٠] م/ ٣٧٣، [من الاستاد المؤسس آقاعلى سلمه الله تعالى]، ١٥٦/١.

٢- الاسفار، ٦/٢٢٤/٧، الحاشية الاولى، السطر الثانى.

٣- [١١٠] م/ ٣٧٣.

٤- الاسفار، ٦/٢٢٤/٧، الحاشية الاولى، السطر الثالث.

٥- الاسفار، ١٠/٢٢٤/٧، الحاشية الثانية، السطر الخامس.

٦- [١١٠] م/ ٣٧٣.

ذلك من العبارات.

و في النهايات بوجه بمقام «اودنى»<sup>١</sup> و «لو كشف الغطاء»<sup>٢</sup> و الشفاعة الكبرى و المقام المحمود و الخلق العظيم و رحمة للعالمين، و بوجه بمرتبة «قاب قوسين» و هو في اعتبار هذا التعيين الذي هو حده الانحطاطي صرف الوجود الامكاني الذي لاحد له سوى الامكان فهو كل الوجودات الامكانية و كمالها بنحو اجمال و اعلى و بطور اكمل و اقوى، فصدوره صدور كل الانبيات و فعلياتها بطريق اشد و أكد، و للاشارة الى هذه اللطيفة الالهية ورد من مشكوة الولاية جف القلم بما هو كائن. و تفتن بهذه الدقيقة الربوبية بعض شعراء الفرس، فقال:

اسد الله در وجود آمد      در پس پرده هر چه بود آمد

اما الثاني: فهو بحسب نزوله و سريانه و انبساطه نزول الاصل في فرعه و الشيء في ظلّه و فينه و بحسب هذا المقام في البدايات يسمّى بالرحمة الرحمانية و الرحمة الابتدائية و في النهايات بالرحمة الرحيمية و الرحمة الانتهائية و الرحمة الامتنانية القريب من المحسنين و في كليهما بالنفس الرحمانى و المشية الثانية التي خلقت بنفسها و خلقت الاشياء بها و الرحمة الواسعة و الارادة السارية و المشية الماضية الى غير ذلك من العبارات.

عبارتانا شتى و حسنك واحد      و كل الى ذلك الكمال تشير

و له بحسب هذا المقام ايضاً وجدان كل الوجودات الامكانية و كمالها، الا انه في المقام الاول و اجد لها بنحو الجمع و القبض و بطور اعلى و اشرف و لوجود الكثرة في الوحدة و في هذا التقام بنحو الفرق و البسط و بطور النزول في كل مرتبة من اطواره و بوجود الوحدة في الكثرة و ظهورها فيه ولو فرضت لهذا الوجود خصوصية مبينة عن الصادر الاول فان كانت في طوله فهى الصادر الاول او في عرضه.<sup>٣</sup>

[١٨١] قول السبزواري في الحاشية: «لانه كل الاشياء...»<sup>٤</sup>

بل لانه صرف الوجود الامكاني كما دريت فلا يتصور التعدد فيه.<sup>٥</sup>

[١٨٢] قول السبزواري في الحاشية: «و لا يتوجّه على ما ذكرناه...»<sup>٦</sup>

قد علمت ان الوجود المطلق بحسب التعيين الاول الذي له هو بعينه الصادر الاول و وحدته بهذا

١ - اقتباس عرفاني من آية النجم / ٩: ثم دنا فتدلى، فكان قاب قوسين اوادنى.

٢ - «لو كشف الغطاء ما ازدودت يقيناً» حديث مشهور عن امام الموحدين امير المؤمنين عليه السلام.

٣ - [من الاستاد] ص / ١٥٧، و في م / ٣٧٣، بلا امضاء.

٤ - الاسفار، ٨/٢٢٦/٧، الحاشية الاولى.      ٥ - [١١٠] م / ٣٧٤، [١١٠] ص / ١٥٧.

٦ - الاسفار، ١١/٢٢٦/٧، الحاشية الثانية، السطر الرابع.

الاعتبار وحدة جمعية قبضية والوحدة الجمعية اتم من الوحدة الفرقية الانبساطية فان الفرق ينشأ من الجمع والانبساط من القبض ايجاباً.<sup>١</sup>

[١٨٣] قول السبزواري في الحاشية: «ان الخصوصية الذاتية ثابتة بالنسبة الى هذا...»<sup>٢</sup> وفصل الخطاب في تحقيق الجواب المذكور و توضيحه ان الفرق ثابت بين اعتبار مفهوم الخصوصية لمعلول معين و بين اعتبار حيثية و المحكى به عنه و المذكور في الايراد من عدم سلب الذات بالقياس الى معلول آخر و سلب الخصوصية بالقياس اليه انما هو باعتبار ملاحظة العنوان و المفهوم و اما بحسب الحقيقة و المحكى عنه فلا فرق بينها فكما لا يسلب الذات لا يسلب الخصوصية، فان الخصوصية يرجع الى اضافة اشراقية من جهة المحكى عنه و جدتجد.<sup>٣</sup>

### [الفصل السادس: في الاشارة الى منهج آخر...]

[١٨٤] قوله «و المساوى للمختلفين تختلف»<sup>٤</sup> يعنى و المساوى لمختلفى الماهية مختلف الماهية، او لمختلفى الجهة مختلف الجهة، فان اختلاف الشين ان كان بالماهية لزم الاول و الا لزم الثانى بل الاول يلزم فى الصورة الثانية ايضاً فان المفروض ان الواحد علة شينين من جهة كثرتهم و خصوصيتهم و الثانى يلزم على الاول ايضاً فان مساوات الواحد مع كل منها فى الماهية يوجب كونه مشتملاً على خصوصية زائدة على الماهية المشتركة. تدبر تفهم.<sup>٥</sup>

[١٨٥] قول السبزواري فى الحاشية: «و الفرق ان ما سبق...»<sup>٦</sup> و الفرق المعنوى ان هذاشتمل على مقدمات لا يحتاج اليها فيما سبق. تدبر.<sup>٧</sup>

[١٨٦] قوله «فان الخصوصية التى...»<sup>٨</sup>

١- [١١٠] م/٣٧٥، [من الاستاد]، ي/١٥٧.

٢- الاسفار، ١٠/٢٢٨/٧، هذه الحاشية من السبزواري لم يذكر فى الاسفار المطبوعة و هى هكذا: قوله «ثم اجاب عنه» يعنى ان الاشكال انما ينشأ لو كان معناه ان الخصوصية الذاتية ثابتة، بالنسبة الى هذا و ليست ثابتة بالنسبة الى غيره و اما اذا كان معناه ان الفاعل يعين هذا و لا يعين ذاك، فلا.

٣- [١١٠] م/٣٧٥، [من الاستاد]، ي/١٥٨.

٤- الاسفار، ١١/٢٣٦/٧.

٥- الاسفار، ١٣/٢٣٦/٧، الحاشية الاول، السطر الاول.

٦- [١١٠] م/٣٧٨، [من الاستاد]، ي/١٦٠.

٧- الاسفار، ٧/٢٣٧/٧.

هذا مجرد ابطال لكلام الخصم، والتحقيق ان الكلام في العلة بالذات وهى في النار صورتها البسيطة فتكون الخصوصية فيها تمام حقيقة العلة فاحسن تدبر<sup>١</sup>

[١٨٧] قول السبزواري في الحاشية: «ان تجعله متعلقاً بقوله وبتوسطها...»<sup>٢</sup>  
هذا بعيد عن سوق العبارة و المناسب له ان يقال على ما ذهبوا اليه من صدور العقول التسعة عن الاول وبتوسطها الافلاك، و صدور العقل العاشر وبتوسطه هيولى العناصر.<sup>٣</sup>

[١٨٨] قوله «قبل تجده...»<sup>٤</sup>  
الضمير راجع الى المكان اى قبل تجدد المكان و ذلك اذا كان سطحاً مقعراً للحاوى المماس للسطح المحوى من المحوى او بعد تحده و ذلك اذا كان بعداً فافهم ذلك.<sup>٥</sup>

#### [الفصل الثامن: في نتيجة ما قدمناه من الاصول...]

[١٨٩] قوله «و تأخر الثانى عنها تأخراً بالذات»<sup>٦</sup>  
اذ تقدم القوة على الفعلية تقدم بالزمان و بالطبع و تقدم الفعلية عليها تقدم بالذات الذى هو تقدم العلة على المعلول و اطلاق هذا التقدم على تقدم الصورة من اجل انها جزء اخير من العلة التامة و الجزء الاخير منها هو صورتها التى هى بها من حيث كونها علة تامة لا من حيث ذاتها و يمكن ان يكون المراد ان الدرجة الاولى من الطبيعة قوة لحصول الدرجة الثانية منها فعدمها سبب لوجودها و مادة لها ايضاً و لكن بعد زوالها من حيث هى درجة اولى فهى متقدمة بوجودها الملازم لزوالها على مادة اخرى بالذات و الوجه الاول اقرب و ان كان الثانى ادق، تدبر.<sup>٧</sup>

[١٩٠] قوله «و من حيث انها قوة الشيء كهيولى...»<sup>٨</sup>  
الهيولى موجودة من المفارق بالصورة محصول الجسم على الكائنات فاحسن تدبره.<sup>٩</sup>

- |  |   |
|--|---|
| ١- [١١٠] م / ٣٧٨، [من الاستاد] ي / ١٦٠.  | ٢- السفار، ٧ / ٢٤٢ / ٨، الحاشية الاولى، السطر الثانى. |
| ٣- [١١٠] م / ٣٧٨، [من الاستاد]، ي / ١٦٠. | ٤- الاسفار، ٧ / ٢٤٤ / ٥.                              |
| ٥- [١١٠] م / ٣٨٠، [من الاستاد]، ي / ١٦٢. | ٦- الاسفار، ٧ / ٢٥٩ / ١٦.                             |
| ٧- [١١٠] م / ٣٨٥، [من الاستاد]، ي / ١٦٦. | ٨- الاسفار، ٧ / ٢٦١ / ٩.                              |
| ٩- [١١٠] م / ٣٨٧.                        |   |

[١٩١] قول السبزواري في الحاشية «لكونها قائمات بالغير...»<sup>١</sup>

المعتبر في العقل هو التجرد عن المادة و لواحقها لا عدم القيام مطلقاً و الصور العقلية على فرض قيامها بعقل من العقول مجردة عن المادة و لواحقها ذاتاً فهي ايضاً في ذاتها عقول ولكنها عقول ضعيفة هي اظلال للعقول الاصلية و كذلك الكلام في الصور العقلية الحاصلة في نفوسنا الناطقة ان كانت لنا نفوس ناطقة. فافهم ذلك.<sup>٢</sup>

[١٩٢] قوله «في جوهر عقلي او قائمة بذواتها»<sup>٣</sup>

فالاصوب في تقرير الاستدلال ان يقال و اما ان يكون ذلك القائم بنفسه غير ذي وضع فيكون المثل الافلاطونية ثابتة. تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

[١٩٣] قول السبزواري في الحاشية: «فيه انه اذ لم يكن...»<sup>٥</sup>

المراد من التصديقات في كلام المحقق الدواني<sup>٦</sup> هو المصدق بها لا انفس الاذعانات و المراد من الحافظ هو ما يحفظ المدرك لا نفس الادراك و شأن العقل الفعال في الصوادق التصديق بالنسبة الحكيمة و حفظها بنفس ذلك التصديق لا التصديق بالتصديقات فيكونه شأنها مع الكواذب تخييل النسبة الحكيمة لا تصور التصديق، و في جواب المصنف ايضاً شاهد على هذا و حصول التصديقات النظرية من التصديقات البيهية من حيث الاعداد و القبول و من المبادئ العقلية من جهة الايجاد و الافاضة، و هذا غير ملكة الاتصال و عدمها للمعتبرين في السهو و النسيان فتأمل في كلام المهشي<sup>٧</sup> حق التأمل.<sup>٨</sup>

\* \* \*

١ - الاسفار، ١٦/٢٧٠/٧، الحاشية الثالثة، السطر الاول.

٢ - [١١٠] م/٣٩٢، [من الاستاد]، ي/١٦٩.

٣ - الاسفار، ١٠/٢٧٢/٧.

٤ - الاسفار، ٤/٢٧٧/٧، الحاشية الثالثة، السطر الاول.

٥ - [١١٠] م/٣٩٢، [من الاستاد]، ي/١٦٩.

٦ - قول الفاضل الدواني في حاشية التجريد (في بحث مطابقة الاحكام الذهنية الصادقة لما في نفس الامر): «ان شأن العقل الفعال في اختزان المعقولات مع الصوارق الحفظ و التصديق جميعاً و مع الكواذب الحفظ فقط دون التصديق، اي الحفظ على سبيل التصور دون الاذعان برأته عن الشور و الاسواء التي هي من توابع المادة.» و حواشي الدواني على التجريد بقديمه و جديده واجده لم يطبع الى الآن.

٧ - عبارة (في كلام المهشي) غير موجود في «م».

٨ - [١١٠] م/٣٩٢، [من الاستاد المؤسس آقا على المدرس]، ي/١٧٠.

## [الموقف العاشر: في دوام وجود المبدء الاول...]

### [الفصل الثاني: في بيان حدوث الاجسام بالبرهان...]

[١٩٤] قوله «وقد علمت الفرق بين عدم الاتصاف بصفة...»<sup>١</sup>  
المراد من الصفة اذا نزلت القاعده فيها هو بصدده هو استواء نسبة ذات الهيولى بحسب المرتبة الى التجسد و اللاتجسد و التقدر و اللاتقدر و لذا قال و الاول غير مستلزم للثاني مع ان الظاهر عكس ذلك، تدبر تعرف.<sup>٢</sup>

[١٩٥] قوله «الوجود هو نفس الامر العيني الخارجى فضلاً...»<sup>٣</sup>  
متعلق بالمفهوم اللازم لهذا المنطوق يعنى ان الوجود لا يغير الامر العيني فضلاً عن ان يعتبر له محاذى في قبال القول بان لا يحاذى له امر في الخارج فان اعتبار المحاذى فرع تصور المغايرة، تدبر تفهم.<sup>٤</sup>

### [الفصل الثالث: في ذكر ملفقات المتكلمين...]

[١٩٦] قوله «بين الذات والذاتي...»<sup>٥</sup>  
ليس المراد تنظير الحدوث و التجدد بالذاتيات بحسب وجودها في انفسها فان وجود الذاتى في نفسه مقدم على وجود ذى الذاتى فلو كان الحدوث في الحادثات نظير الذاتيات بحسب وجوداتها في انفسها لكان التجدد و الحدوث معمولاً بذاته و لزم حدوث الجاعل القديم او قدم المجهول الحادث و المقصود خلاف هذا بل المراد تنظير التجدد للمتجددات بشبوت الذاتى لذى الذاتى و ثبوتها له من لوازم وجود ذى الذاتى و متأخر عنه و كذا التجدد من لوازم اثبات المتجددات و دهرها و هو المجهول بالذات و التجدد بالعرض فلا يلزم شىء من قدم الحادث و حدوث القديم، فتدبر تعرف.<sup>٦</sup>

[الى هنا تم القسم الثانى من تعليقات الاسفار الاربعه للحكيم المؤسس آقا على المدرس الطهرانى رحمته الله و به تم تعليقات السفر الثالث و يتلوه القسم الثالث من تعليقاته على السفر الرابع فى احوال النفس و المعاد، و الحمد لله.]

٢ - [من الاستاد - ١١٠]، ي/ ١٧٤.

٤ - [لاستاد]، ي/ ١٧٥.

٦ - [من الاستاد]، ي/ ١٧٦.

١ - الاسفار، ٧/ ٢٩٦/ ١٥.

٣ - الاسفار، ٧/ ٢٩٤/ ١٠.

٥ - الاسفار، ٧/ ٣٠٠/ ٢٠.